

وَمِنْ بَيْنِكُمْ أُولُو الْأَرْحَامِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَهُمْ فِيكُمْ حَبَشٌ



طبع مصطفائی محمد مصطفیٰ خان طبع مشد

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و تعظیم و ذکر و تلاوت نیت و قصد بنده بندگان باری شاری چنین گوید که روزی بنده را صاحب
 بلند اقبال و توانائی و توفیق قایل مردم شناس معنی رسد تکلیف بر بنده بیکس گوید درج قوت نیز درج حروف
 قوت افزای مغز دانی نور بخشائی شیم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف
 غریب پرور فیض گستر گل کار معانی سر و غویبار قدر دانی دریا بجهت کرامت صداقت نوبادیه حدیقه
 شمانت و صداقت امیر بی نظیر مرجع صدق و کبیر مورد در احرم پروردگار منظر عنایات ستار سترگوزاری صاحب
 والا اقتداره الله عمده و قدره بحضور موفور الله طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه
 ترکیب است پاری از قبیل تعییر حروف تجوی اسماهی حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفردة و مرکبه قاعده
 اضافت ایجاز و تبدیل حروف و انواع اسما و افعال و اقسام صنایع و بدایع لفظی و معنوی استعاره و
 و کنایه قوافی و عروض و اماله و ترخیم و بدایان از این علم رساله های قدیم زمانه به شمار می آید و هر کس در وقت
 ایوب می ناید پس کتابی تضمن قواعد کلیه بعصرت مختصر مرتب شود تا رفع اندک خاطر ایشان گردد و درستی
 بتنای استفاده بخواندش غیبت نماید از مطالعه اش عقده های شک از خاطر در کشاید و محضش نکار تشکیک
 از آینه و نیا بر آید و از بیانش در مرات ضمیمه باشد معنی دلپذیر و نماید چون این کلام شنیدیم بدین اسندیدیم
 و بجان برگزیدیم و این کتاب تالیف نموده سبب چار کلزار گردانیدیم کلزار اول مشتق از کل کل اول
 در بیان تقسیم اسماهی حروف تجوی تفصیل زبان پاری کل و هم در اقسام افعال اسماهی حرکات و سکنات
 کل شوم و در شرح انواع حروف مفردة و مرکبه و تغیر و تبدیل بعضی از حروف کل چهارم و تقسیم
 قواعد معمول بر قلب کل شرح و تفسیر اماله و ترخیم و قاعده تفارقات غیر کلزار دوم مشتق بر دو کل

بر دو گل کل اول در صنایع لفظی کل اول و م در صنایع معنوی کل اول سوم مثل بر دو گل کل اول
 در اقسام نظم و ابتدای شعر کل و م در عروض کل اول چهارم متضمن بر سه کل اول در تشبیه
کل دوم در استعاره کل سوم در قوافی کل چهارم در اولی مثل بر سه کل اول در بیان قسیم
 اسبوی حروف تجویفی تفصیل زبان فارسی بدانکه اسمای حروف تجویفی را استادان علم بر سه قسم منقسم ساخته اند
 اول سروری دوم مفلوظی سوم مکتوبی سروری آن است که بد و حرف نوشته شود و آن دو دوازده اسم است
 با تا تا حار از اطا ظا فا تا یا این دوازده اسم بلفظ آشکارا نمی شوند بلکه بهر یکی از این اسمها بجای الف یای
 مجهول مفلوظی میگردد و مانند بی بی قی و فی و غیره و اگر یای معروف مفلوظی گردید برگز اشتباه بنحاطر نیست چنان
 که الف یای این اسمها در تلفظ پوشیده است از خفت سروری نمایندند و سروری از سرست که حسین مفلوظی
 بمعنی سخن پوشیده آمده و سر و صدیعه مفعول است و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسمها بطرف
 سروری نمایندند مفلوظی برای گویند که بجه حرف مرقوم گرد و و آخرش مانند اول تلفظ نیاید و آن سیزده اسم
 الف و جیم و دال و آل و سین و شین صا و ضا و عین و عین و قاف و کاف و لام و مکتوبی آن نامند
 که نیز بجه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف است تیم و نون و واو و چنین اسمها را
 در فن صنایع مطلوب مستوی گویند و چون بیزده اسم قسم ثانی در سه قسم ثالث بجه حرف هم مفلوظی است و هم
 مکتوب بنا برین قسم ثانی المفلوظی قسم ثالث را مکتوبی نمایندند و هر گاه حروف سروری را که دوازده اند مفلوظی
 میرود و مکتوبی است جمع نمودم بست و پشت چروغ شد از آن جمله پشت حرف است که مستعمل زبان پارسی است
 خاصه از این جهت است شرف الدین علی گوید **قطعه** بست حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی تا یا نوزده
 بانامی بگردین معنی ساف باشند از این تا که نام است آن حروف **ویا دیگر تا و حا و صا و ضا و طا و عین**
قاف باقی ماند بست حروف که در هر دو زبان مستعملست همچنین چهار حرف دیگر که بی و چی و ذری گان باشد
 مخصوص کلام پارسی است و در عربی مستعمل نیست **لا احد یست** حرف مخصوص پارسی هر چهار بی و چی و ذری
 کاف ای فخمه و در کلام عرب بغیر بدل نشود و بچه که مستعمل در بصورت کلام عربی مرکب از بست و
 حروف بست و زبان پارسی مرکب از بست چهار حرف دانسته باش که درین بست و پشت حروف
 تجوی پانزده حرف منقوط است سیزده حرف غیر منقوط است و غیر منقوط را حلقه خوانند الا بارای موهجه و تا را
 تایی شنات فوقانیه و تارائی مثلثه و یا را برای تفریق از تایی شنات تخانیه خوانند و چون این چهار حرف

در این کتاب در بیان قسیم اسبوی حروف تجویفی تفصیل زبان فارسی بدانکه اسمای حروف تجویفی را استادان علم بر سه قسم منقسم ساخته اند
 اول سروری دوم مفلوظی سوم مکتوبی سروری آن است که بد و حرف نوشته شود و آن دو دوازده اسم است با تا تا حار از اطا ظا فا تا یا این دوازده اسم بلفظ آشکارا نمی شوند بلکه بهر یکی از این اسمها بجای الف یای مجهول مفلوظی میگردد و مانند بی بی قی و فی و غیره و اگر یای معروف مفلوظی گردید برگز اشتباه بنحاطر نیست چنان که الف یای این اسمها در تلفظ پوشیده است از خفت سروری نمایندند و سروری از سرست که حسین مفلوظی بمعنی سخن پوشیده آمده و سر و صدیعه مفعول است و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسمها بطرف سروری نمایندند مفلوظی برای گویند که بجه حرف مرقوم گرد و و آخرش مانند اول تلفظ نیاید و آن سیزده اسم الف و جیم و دال و آل و سین و شین صا و ضا و عین و عین و قاف و کاف و لام و مکتوبی آن نامند که نیز بجه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف است تیم و نون و واو و چنین اسمها را در فن صنایع مطلوب مستوی گویند و چون بیزده اسم قسم ثانی در سه قسم ثالث بجه حرف هم مفلوظی است و هم مکتوب بنا برین قسم ثانی المفلوظی قسم ثالث را مکتوبی نمایندند و هر گاه حروف سروری را که دوازده اند مفلوظی میرود و مکتوبی است جمع نمودم بست و پشت چروغ شد از آن جمله پشت حرف است که مستعمل زبان پارسی است خاصه از این جهت است شرف الدین علی گوید **قطعه** بست حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی تا یا نوزده بانامی بگردین معنی ساف باشند از این تا که نام است آن حروف **ویا دیگر تا و حا و صا و ضا و طا و عین قاف** باقی ماند بست حروف که در هر دو زبان مستعملست همچنین چهار حرف دیگر که بی و چی و ذری گان باشد مخصوص کلام پارسی است و در عربی مستعمل نیست **لا احد یست** حرف مخصوص پارسی هر چهار بی و چی و ذری کاف ای فخمه و در کلام عرب بغیر بدل نشود و بچه که مستعمل در بصورت کلام عربی مرکب از بست و حروف بست و زبان پارسی مرکب از بست چهار حرف دانسته باش که درین بست و پشت حروف تجوی پانزده حرف منقوط است سیزده حرف غیر منقوط است و غیر منقوط را حلقه خوانند الا بارای موهجه و تا را تایی شنات فوقانیه و تارائی مثلثه و یا را برای تفریق از تایی شنات تخانیه خوانند و چون این چهار حرف

بکتابت متفق است و تلفظ مختلف لهذا هر یکی را بصفتی جدا جدا موصوف کرده اند تا امتیاز شود و اشتباه
رود و موسطین الف متحرک همزه گفته اند و قدما همزه نامیده اند چرا که اسم هر حرف از دو چیز دست یا سینه جزو
که جزو اول آن سماوی است و بر صورت همزه نام نهادن نادرست است و الف ساکن باللام
مرکب نموده بعد از ای هوز بکام بتجدد داخل ساخته اند و بلام الف حرف گردانیده اند چرا که لام با الف و الف
باللام اتحاد قلبی دارد و عوام الناس از غلط فهمی او را که مرکب بد حرف است یک حرف میدانند و آن در پیش
لائی فیه است و خطی نجی که همزه است تا یافته و بعد از لای نافییه بکام بتجدد موصوفی گردیده در عربی صورت
تقریر و در پارسی کلمی بجای یائی و حدیث گاهی بتغییر اضافت در آخر لفظی که مای مخفی باشد در آید
بیان این شرح وارد هر کل سوم و چهارم خواهد شد کل فر و هم در اسامی حرکات و سکانات و اقسام افعال بلکه
جمله حروف بجی موضوع است برای ترکیب کلمات و کلمات موضوع است برای ترکیب رت و برای ترکیب کلمات در استثن
اسامی حرکات و سکانات ضرورت است لکن از روی قاعده عرب نه است اول فتح دوم کسر سوم ضم که آن
حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مدفعمه هفتم تنوین هشتم غنة و اسامی حروف دیگر این عبارت
بر آنها واقع شوند ششمی بدینگونه است اول مفتوح چون کاف که دو آل در دوم مکسور چون سیم مهر و سین
سوم مضموم چون نون و مای هوش چهارم ساکن چون رای که دو سر و پنجم مشدد چون و او بمصو و و و و
و آن لفظ غیر مکتوب است ششم محذوره و آن الفی است که در اینجا خوانده شود چون الف آمدن بضم موقوف
و آن در فارسی بجهت حرف ساکن در آید بطوری بر زبان رود که هیچ یکی ازین اعراب مرقوم بر زبان
نشود چون مای کشت دشت هشتم ممنون که بر لحن و فتنه یاد و کسر یاد و ضم و در آمد و در حلقه نشی
ساکن غیر مکتوب لفظی که در چون طوعه و غیر آن هم غنة و آن حرف نونی است که بعد حرف
علت یعنی الف و او و یا واقع شود بر زبان نیاید و از مینی تلفظ کرده چون جهان بعضی همشت و
بمعنی دیوانگی چنین معنی بجهت که در شکم باشد و جهان چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات که
حروف تهجی که بکلم انسان متعلق است قسم است اول فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمات که از
یکی از این سه نشئه یعنی ماضی حال استقبال فهمیده شود چون کرد می کند و خواهد کرد از کردن و گفتند
می گوید و خواهد گفت از گفتن اسم کلمات است که از زمان فهمیده نشود و اما معینش مستقل باشد در تمام
اسما بسیار است بیانش شرح وارد هر گل پنجم خواهد شد حرف آن است که از زمانه هم مفهوم نشود

نشود و معنی او هم مستقل باشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی نبرد چون الف نوا و الف و عابت های
 تصاحبت های خطاط و غیر آن مساوی آن که از ر و اباط کلام است چون برود و کرد و از و مر و لیکن غیر آن
 نیز حکم حرف دارد و نیز که ازین الفاظ تنها بی معنی پیدا نمی شود و حال باید دانست که در پارسی مصدر دو قسم
 اول تصرف و دیگر جامه تصرف است که در آخرش و ن با تن باشد و جمله افعال تصرفه از مشتق شود
 چون آمدن رفتن و خفتن خوردن جامه آن است که با انضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و
 افعال تصرفه از مشتق نشود و چون ناز کردن و فکار شدن و اگر نمازیدن و فکاریدن با استعمال در ادبیات
 افعال تصرفه از اوله مشتق گشتی و فعل چهارم است اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل در آن کرده
 شود چون راوند بسیار برد و رام راوند را زد فاعل برودن را و ن فاعل نردن رام و فعل مجهول آنست که
 در آن ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمر زده شد نوشتن و زدن فعل است اما شخصی که کتابی
 و کسیکه عمر را زد و ذکر او نیامده فعل لازمی آنست که فاعل آن فعل برای خود کند و برای دیگر نکند و مصدر فعل لازمی
 بسیارست در اینجا برای تعلیم نو آموزان چند مصدر نوشته میشود و آن اینست خوردن و نوشیدن و
 دیدن و غیر آن فعل متعدی آنست که فاعل آن فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون خوردن و
 نوشیدن و دیدن غیر آن پیش ازین از منتهی یعنی ماضی و حال استقبال که نوشته شده از آنچه ماضی را برای
 پنج قسمت اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک حال
 استقبال غیر از یک قسم با استعمال در زیاد و هر فعل شش قسم است و بعد غائب جمع نما و احد حاضر جمع حاضر و احد
 جمع مشکوک و پارسی هر چند واحد تجاوز کند جمع است و صیغه تشبیه مستقل نیست و تفریق مذکور نوشتن هم
 و تحقیقات صیغهای مذکور از مصدر چنین است که صیغه ماضی مطلق و احد غائب از استقلا و نون آخر
 می گردد چون گفت او ضییر احد غائب در و پوشیده است یعنی او گفت از بیان ماضی مطلق و احد غائب
 باوردن ضمائر جمع صیغه دیگر بر می آید و تفصیل آن مع ضمائر اینست ضمیر جمع غائب نون ساکن با و ال بوقوف
 چون گفتند و ضمیر واحد حاضر یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با و ال بوقوف چون
 گفتی و ضمیر واحد مشکوک هم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع مشکوک یای مجهول با هم بوقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر
 ازین شش صیغه ماضی مطلق واضح خواهد شد گفت گفتند گفتی گفتند گفتی گفتیم گفتند گفتیم و هر کله قصد بنا
 ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق و احد غائب یای مخفی با لفظ است زیاده کنند تا ماضی قریب

شود چنانچه گفته است یعنی او گفته است و در پیش صیغه ماضی قریب برخلاف ضمائر مرقوم همزه انداخته است
 چنانچه گفته است گفته اند گفته آید گفته ام گفته ایم و هر گاه قصد بنا بر ماضی بعید کنند مانند
 مطلق واحد غائب ماضی تخفی باللفظ بود زیاد و نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و در
 پیش صیغه ماضی بعید بدستور ضمائر مرقوم این است گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودی
 و اگر قصد بنا بر ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق بلفظی زیاد کنند تا ماضی استمراری
 شود چون می گفت یعنی می گوید گفت گفتند گفتی گفتند گفتی و در پیش صیغه ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکور این است
 می گفتند می گفتند می گفتند می گفتند می گفتند می گفتند و هر گاه ماضی مطلق واحد غائب ماضی
 کنند نیز ماضی تخفی و لفظ باشد در آخرش زیاد کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد
 و تفصیل پیش صیغه ماضی تشکیک بدستور ضمائر این است گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم
 گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغه مضارع از مصدر خواستن است چون با قبل صیغه ماضی مطلق
 بدستور ضمائر مرقوم برخلاف صیغهای ماضی در آرزو مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهند گفت
 خواهید گفت خواهید گفت خواهید گفت و لفظ می قبل صیغه مضارع اگر زیاد کنند حال شود و در
 پیش صیغه حال بدستور ضمائر این است می گوید می گویند می گوئی می گویند می گوئید می گوئید و مضارع
 است که بحال استقبال مشترک باشد یعنی کاهی معنی حال کاهی معنی استقبال میدی کند سدی
 علیه الرحمه فرماید بیت چنان بن خوان کرم گسترده که سیرغ در قاف قسمت خورد و اگر درینجا معنی خورد
 و گسترده معنی استقبال گفته شود سخت قباحت پیدا کند و خلل محذویر اگر معنی حال بیان نموده شود
 بسیار فصیح و طبع میگرد یعنی خوان کرم چنانچه گشاده می گسترده که سیرغ در قاف قسمت می خورد و معنی
 استقبال درین نیز فرماید بیت اگر باید جنگ جوید کسی پدر بیکان خشم گیر و بسی معنیش محتاج شرح است
 نظام الدین نجوی رح بمعنی استقبال فرماید بنبار در بو آنگونی بار زمین ناور و تا نگونی بار یکسره
 و خورد و جوید و گیر و بار و در درین بر سه بیت صیغه مضارع واحد غائب است چون گوید و تفصیل
 صیغه مضارع بدستور ضمائر این است گوید گویند گوئی گویند گوئید گوئید گوئید گوئید گوئید گوئید گوئید
 میدی سوم امر ماضی است که بی علاقه لفظ دیگر با استعمال در آید چون کن از کردن و گواز
 گفتن و روان رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گوید و گوید و گوید و گوید و گوید و گوید و گوید و گوید

حاصل شد امر مدغمی آن است که قبل صیغه امر مجرد واحد لفظی زیاد کرده شود چنانچه میگردید و
 بخورد و جمع آن چون که شکرک بصیغه حال میشود بسیار آن با استعمال در نیامده و امر حالیه است که بصیغه
 امر مجرد واحد لفظی آن زیاد کرده شود چون روان و آن غیره و علامت صیغه نفي میمنتج اول
 صیغه امر مجرد واحد و جمع در آرنده چون مکن و مکنسید و مرو و مروید + و اگر به آخر امر مجرد
 نون ساکن در اول مفتوح و نای مخفی زیاد کنند اسم فاعل شود چون گویند و خورند و نیز با حرامی
 مطلق نای مخفی در آرنده معمول شود چون گفته و خورده + و با با کاف مجہول بدل کنند و الف نون
 جمع در آخر و در آرنده تابع آنها حاصل شود چون گویند و گویندگان و خورند و خورندگان گذشته و گذشته
 و رفته و رفتگان گاهی بر یاء و الف جمع شود چون گویند و گویندگان و گفته و گفته + در کل سوم نصیح
 می آید و علامت نفي نون مفتوح چون نکرده و نکرده است و نکرده بود یعنی کرده نکرده باشد
 نمی کنند و نخواهد کرد و آیات آن است که نون نفي در آن نباشد ذکر آن بالا گذشته و ماضی برون
 گذشته تعلق دارد و مستقبل زبان آینه و صیغه حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال کرده اند و صیغه
 مضارع مشترک میان حال استقبال در عربی فارسی است و امر فرمودن کسی را بکاری و نهی یا نهی
 فاعل کل سوم در تشریح انواع حروف مفرد و مرکبه تغییر و تبدیل بعضی بعضی حروف بدائمه الف
 و واژه قسم است الف مفرد و الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف و عا و تمنا و الف عطف
 و الف نداء و الف تمکین کلام الف نداء صوت الف فاعلیت و الف مصدر و الف حمله از انجمله الف
 و اول الحافظ داخل میشود اول الف مفرد و آن الفی را گویند که بخوانند و از باشد چون الف آمد
 و آفرختن و آمیختن و غیره و این الف از روی قاعده حساب و الف است اول متحرک و هم ساکن هرگاه
 باسی زائد نون نفي میمنتج قبل صیغه ماضی مضارع و امر و نهی در آید الف متحرک از یابدل کرد و ساکن
 بحال آن چون بیاید و بیاید و بیامخت و بیاید و بیاید و بیاموزد و بیاموزد و بیامیزد و بیامیزد
 و بیاموزد و بیامیزد + بیاید و بیاموزد و بیامیزد و بیاموزد و بیامیزد و بیاموزد و بیامیزد
 و بیاموزد و بیامیزد که در اصل آمد و آورد و آمخت و آمیخت و آید و آورد و آمیزد و آورد و آمیزد
 و آمیزد و و م الف مقصوره و آن الفی را گویند که بخوانند و از نباشد چون الف افکنند و آفرختن
 و آفرختن و آفرختن و غیره و این الف نیز همگام داخل شدن با زائد نون نفي میمنتج قبل صیغه ماضی

بسیار کرد تا نالف محدود چنانچه بنگند و بینداخت پیفروخت میفرخت بنگند و بینداخت
 و پیفرازد و پیفکن و بیندازد و پیفروز و پیفراز و پیفنگند و بینداخت و پیفروخت و پیفراخت و پیفرازد
 و پیفروز و پیفراز و پیفکن و بینداخت و پیفروز و پیفراز که در اصل افکنند و انداخت و افزودند و افزود
 و افکنند و اندازد و افزود و افزود و افکنند و اندازد و افزود و باوجود و باوجود و باوجود
 مذکور بصیغاتی مرقوم الف مقصوره بحال اندازد این خلاف قاعده مستعمل نیست و باوجود و باوجود
 و بافراخت و بافکنند و بافراز و بافروز و بافراز و بافکنند و بافراز و بافکنند و بافراز
 و بافراخت و بافکنند و بافراز و بافروز و بافراز و بافکنند و بافراز و بافکنند و بافراز
 و بافراخت و بافکنند و بافراز و بافروز و بافراز و بافکنند و بافراز و بافکنند و بافراز
 متحرک کاهی بدل جمله مقصوره بدل شود چون بیان و کاسی الف او این که مضموم و کسورت نیز بدل
 بدل شود و غمه که در لغت بدل قرار گیرد چون بدو بدین و گاهی پارسیان الف را در اول اسما یا
 مشتقات تثنائی بدل کنند چون آگدش یکدش یعنی دو تخم از آدمی که آنرا دیم بترکی مولد عبری گویند در سخا
 و یرغان یعنی چیزهای تخم و نادر و گاهی الف محدود را بصورت الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار و آچار
 و آثار و آثار و آماش و آماش غیره **الف وصل** و آن الفی را گویند که در اول کلمه تثنائی یعنی در حرفی
 واقع شود و همیشه مشوج باشد و حرکت مابعدش بحال ماند چون اگر و ابر و ابوابی که در اصل گرد و ریادی بود
فردوسی گوید ابر باره جنگی سوار برون فته از قلعه کوسار یعنی بر باره جنگ جو سوار بود
 گوید بیت ابانعت فاجراز خرمی و همی خرمی و می نوشی ز می یعنی با خلعت فاختار خرمی سعدی گوید
 ای حکم شرع آب خوردن خطاست و اگر سخن بقوی بریزی رود یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست
 و چون در اول کلمه تثنائی و یا عی و یا عی و یا عی یعنی سه حرفی در چهار حرفی در پنج و هفت حرفی در اید
 حرف مابعد الف منقل کرده بالف و مند چون اشتر و اشکم و اشتم و اشکوف و اشتم و اشکره و اسکندر و اشتم
 و افراسیاب که در اصل شتر بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مضموم و شکم بشین
 معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مضموم و شکم بشین
 فاجبر بود مولوی گوید بیت شیرین گوشن ستر اشکم که دیدم بچشمین شیرین خدایم آفرید یعنی شیرین گوشن ستر اشکم که دید
 رود که گوید بیت الهی از خودمستان و کم کن + بنور پاک بر من اشتم کن اشتم بضم شین یعنی رهنمایی
 نظامی فراید بیت یقین اسکندر فلیقوس + جناحی بر آراست چون نوع دوس + این سلف که در

زکوره شد در اول الف با الف در وسط الفاظ نیز بستم داخل میگردد اول **الف** را بطریق الفی
 گویند که در میان دو قسم یک قسم در آید و معنی باید انما پیدا نماید و مادام و شبها شب سر بر لب است و او در دور
 یعنی دم بدم شب بر لب بلب زود بود و در بر و سخندی فرماید بیت **دادم شرابا لم کرشند و کر**
طبخ بینند و لم کرشند جمله شاه محمد گوید بیت **لبالب** است ز خون جگر پاله باه دوم نخست حسین بن مکر حواله ما
 یعنی لب بلب **سعد** از جگر پاله باه موقوف گوید بر اعرش تراگر و از دست ضرور در راه دوری کن این
 مدو شب روز و **ووم الف** و عا و ثنا چون با داز بودن و کنا داز کنا شنید شود از شنید و کنا
 از گردانیدن رسانا داز سایندن غیره و این الف اکثر در محل و عادت نامی باید سعدی فرماید بیت **دل و کثورت**
جمع محمود و هنر ملک پر انگیزی در بار و جهان آفرین بر تو رحمت کنا و در کبر چه گویم فسانت میان **الف**
عطف و آن مانند الف را بطست اما فرق در میان **الف** را **الف** و **الف** عطف همین است که **الف** و **الف**
 در میان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف در میان دو اسم و دو فعل که از دو قسم باشد واقع
 میشود و معنی او عطف پیدای نماید چون **شبار روز و تکا و سر پای و تکا و معنی** شب روز تک و پود و سر و پای و تک
 ایامی فرماید بیت **چو یوسف همشین شد باز لیجا** + **شبار روزی قرین شد باز لیجا** + **سعدی فرماید بیت** **نگاوی کلان**
و غوغای نام + **تماشا کلان** بر در و کوی نام + **باقی شش الف** که در آخر الفاظ واقع میشود **اول الف** مذکر که بعد
 اسم می آید واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون **دلا و جان** یعنی ای دل و ای جان **عبد الواسع** گوید بیت **پناه امنا**
عاجز نوازا + **جهان راجان** + **جهان راجا** + **سازا** یعنی ای پناه است ای عاجز نوازا و ای جهان راجان و جان
جان + **سازا** + **سعدی فرماید بیت** **کر یا بخشای بر حال** + **که بستم اسیرت** + **موا** یعنی ای کرم بر حال بخشای
دوم الف **تسین** **کلام** و آن برای حسن کلام در آید در معنی **دخلم** نماید چنانچه گفتا و **فبا** معنی گفت
رفت حافظ فرماید بیت **دلدار کتا کیستی** گفتم **دعا گوی شما** + **عزم کجا داری** **بگو** گفتم **کوی شما** یعنی **دلدار** گفت
نیز او فرماید بیت **خوبان پاری** کو بخشندگان **عزمد** + **ساقی بده** **بشارت** **پیران** **پار** **سار** + **کسانیکه** از پاری بی
درین بیت معنی **پار** **سار** **فیر** **میگویند** و این **عطف** محض است چرا که در بیت ثانی **پار** **سار** **بمعنی** **فقرت** است **مگر** **مطرب**
حرفان این **پاری** بخواند **در قص** **حالت** **آر** **پیران** **پار** **سار** + **اگر** **در بیت** **اول** معنی **پار** **سار** **فقرت** **شود** **تسین**
مگر **قاف** **میگیرد** **دو** **ف** **دین** **بر** **پار** **خبرت** **پوشیده** **نیست** **سوم الف** **مصوت** و آن معنی **در** **معنی**
است **این الف** **در** **آخر الفاظ** معنی **در** **دو** **عنا** **کی** **پیدا** **نماید** **و** **اکثر** **در** **محل** **تاسف** **در** **آید** **چون** **وا** **حشر** **تا** **از** **است**

جای گوید بیت در لغای فلک با من چه کردی + رساندی آقام را بجزدی + بعد از این گوید بیت و انوار
 عشق واقف را در کارم بکنی شیخ نکاز فدا را گردا من شکسته داد او داد + ورنه من عشق بر خطه با و انوار است
 و محل اشعار شری نیمی آید و این شاذ است چون مبارکباد و اشاعر گوید بیت الهی تحت توسل تو با و انوار + ترا دوست
 همیشه یار باد **الف فاعلیت** و آن در آخر الفاط سنی فاعل نیز است چون کبیر و جویا و بینا و
 و اما معنی گوینده و مجویزه و بیننده و داننده و این الف در فارسی بعد صیغه امر است در اید و جایی گویند تعالی اندر
 ز می قیوم و دنیا توانائی و در هر توانا + و اما معنی داننده و دین صیغه امر است از دانستن **حکم الف مبالغه**
 و آن حتی زیاده بی نماید چون بسا معنی بسیار تر و خوشا معنی خوشتر و بد معنی بدتر سعدی فرماید بیت ای
 بسا حسرتیز در کعبه که خزانک جان بمنزل برود خاقانی گوید بیت بد اسطمانیا کورا بود رخ ز دل
 آرزین خوشا درویشا کورا بود کج تر آسانی ششم **الف مصدر** چون فراخا و تر فا معنی فراخ بود
 و ز رفت بودن بد انگه بای موحده نازی کابی بیای عجبی بدل کرد چون تب تب و تاب
 و تاب شاپور و شاپور و بر دور و دور و کابی بو او چون آب و آو و خواب خواب و نورد و نورد و یازد
ف در اول الفاط می آید و دو نوع در وسط دو اسم می آید اول بای زائد دوم بای ظرفیت
 سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه ششم بای الصاف
 ششم بای استعانت هفتم بای قربت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابط اول
 بای زائد و آن در لفظ در آید فقط و در معنی دخل نماید آثر چهار قسم است اول قبل صیغه مضارع
 و مضارع و امر و مصدر پارسی **ف** در آید اگر حرف اول صیغهای مذکور بالکسر یا بالفتح باشد بار کسر و ف
 باشد برفست و بگرفت و برود و بگردد و بگیرد و بگیرد اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون بگفت و بگردد و بگیرد
 و بخورد و بگردد و بگردد و بگردد و بگیرد و بگیرد و بگیرد اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون بگفت و بگردد و بگیرد
 فرمایید بیت یکی از بندگان در مش دوستان + کجا ماندش عیش در بوستان + بدریاد در منافع پیشمار
 اگر خواهی سلامت بر کنارت یعنی در دریا منافع پیشمار است جامی گوید بیت بتو یاد اندر مش
 بود که بگذردش از آتش ما منی بود + سوم بعد تا می انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود بی کار باشد چنانچه
 از شیرین تا مغرب از دم تا به بند جامی گوید بیت چو دانا همچو نادان گشت غرق سنت + و دانش تا
 آملانی چه فرق است چهارم بای بجز و بغیر و بحت که از معنی بجز و غیر و جهت حاصل میشود

و درین راه حاصلی جز یکدیگر نیست + دو دل بودن بجز بجای صلی نیست + سعدی فرماید
 بدست چرخ کس کی کند عده تنگ + پویند کسان بر شکم بسته سنگ + دو دم بای ظرفیت آن معنی
 پیدا کند چنانچه در خانه او رفتم و بگوش او کفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او کفتم + آصفی گوید بیت یکصد و پنجاه
 درت فزود کلا بجا بجز اندام بجای گرفته بود آنجا + بجای گوید بیت بنا فنی کل زمانه میوند از کل زمانه
 کلین حلی بند + یعنی سینه سوری فرماید + بیت سر با نشانان گردن فزاد + بدگاه او بر زمین نیاید
 یعنی در درگاه او سوم بای علویت که از معنی برجا صلی میشود چنانچه بروی او نگه کردم بعد از او اسع گوید بیت
 بعارضش ز گرمی کلاب میباشم + بروی فتنه خوابیده آب میباشم + یعنی بر عارض او کلاب گرمی نمی باشم
 بروی فتنه خوابیده آب میباشم + بجای گوید بیت توی کاسیاب کارم ساز کردی + یعنی توی کاسیاب
 کردی + یعنی در دوازده نعمت هر دویم کشادگی + چهارم بای مصاحبت معنی صحبت همراهی بریدگی کند
 چنانچه بقلان فتم و چشم بخش آشناست یعنی با فلان فتم و چشم بخش آشناست بجای گوید بیت بجای
 اینمه مصنوع ظاهر + بصرای چون نه مشغول خاطر یعنی با صنایع چرا مشغول خاطر نه بعدی فرماید بیت جهان ای
 برادر نماند بکس + دل اندر جهان آفرین بند و پس + یعنی بی برادر جهان با کس نماند + صغی گوید بیت تا بنم آورد
 یک نظر کردم دران کو در بند + دارد بمن زین بر گذر شب ساک جنگها + یعنی ازین سبب بر شب ساک
 با من جنگها دارد بچشم با من قسمیه که از معنی سوگند حاصل شود چنانچه بر شام و بخدای کریم یعنی سوگند شام و سوگند
 خدای کریم بجای گوید بیت بنام آنکه نامش جز جهانناست + شایش جوهر تیغ زبانهاست + یعنی سوگند
 جهان نام او جز جهانناست سعدی فرماید + بیت چو بتی پسند آیدت از هزار + بمرودی که دست از تخت
 یعنی سوگند جو افروزی ششم با علت آن معنی پیدا کند چنانچه در شعر استادم و بیدار او رفتم یعنی برای خاطر شام
 و برای یار او رفتم سعدی فرماید + بیت بتهدیه گر بر کشد تیغ حکم + با نذر کرد بیان صم و بکم + یعنی برای تهدید سعدی
 گوید بیت نه بلبل بر کلش تسبیح خوان ست + که هر فاری تسبیحش زبان ست + یعنی برای تسبیح او هر خایه
 زبان برآمده غمغما بی تشبیه و آن بعد شب در اول شب به واقع شود و افاده معنی ادات تشبیه دهد
 این قسم یاد در شریا مرده و در نظم اثر دیده شده اوری گوید بیت آتش بسنان دیو بندت ماند چنان
 افعی بکندت ماند + اندیشه برفتن سمندت ماند + خورشید رحمت بلند ماند + درین رباعی آتش را بسنان
 چنانچه آتش را بکند و اندیشه را برفتن سمند و خورشید را رحمت بلند مدوح تشبیه داده آتش و چنانچه آتش را

اندیشه و نورشید مشبه نشان دیو بند و کند و رفتار سمنده است بلند مشبه به است با در و سینه و سینه
تشنیه پیدای نماید یعنی مانند آتش سنان دیو بند و چیدن افعی مثال کند و اندیشه چون و خفاست
مثل است بلند و صبح است رود کی نیز ازین قبیل با عیانت و در مدح محمود شاه بس که از جمله کمال
این است چون روز علم و نجاست ماند چون یک شده شاه بجاست را ازین جهت بر همه کماست
رودی ببطای را عادت ماند میستم بار الصاق یعنی ربط دادن فعل اسمی از پیدای نماید
فرماید بیت و کوشش کی قطره در بحر علم که بنید و پرده پوشد بحکم یعنی گنبد و از علم پرده پوشی کند نیز او گوید
فروماندگان را بر حمت قریب تضرع کنان را بدعوت مجیب یعنی فروماندگان را از رحمت نزدیک و
از آنکه گنجان را از دعوت قبول کننده نظامی فرماید بیت سری که تو کرد بلند می گرای با کندن کس
یعنی از آنکه گنجان شقیه نژاد گوید بیت کسی که تو توان منز کند پیام روی کس نکرده بلند یعنی
از آنکه گنجان بلند کردد جامی گوید بیت درین محنت سرانی بی مواسا به نعمتهای نوشیم کن شناسا یعنی از نعمتهای
نوشیم بر شناسا کن نهم بای استعانت برای امداد و توفیق می آید آن در نظم گفته دیده شده و در شعر کل
و عا جهارت عربی لم یظفر کرمه چنانچه بالنون الصاد و بر با لهاد معنی آن احتیاج شرح نیست که در چهار
پارسی می آید شترک با الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان بر تیغ برین تی تیغ برید اگر معنی از تید نموده
با استعانت است چرا که بی مدد تیغ بریدن هر ممکن نیست فردوس طوسی و بیت قطعه بند صنعت لطف و شتر
مرتب بهج محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اول با طرفیت است و بای مصرع ثانی بیت اول
استعانت است رباعی بروز نرو آن یل ارجند همیشه و خنجر بگردد کند برید و درید و شکست فلان
یلان را بر و سینه و پا و دست یعنی آن یل بچند بد و بیشتر و خنجر دگر زد کند یلان را بر و سینه و پا و دست
و درید و شکست و بست و هم بای قریب دان معنی نزدیک پیداناید جامی گوید بیت کوه
یعنی پیش فرستاد و زمان پس در میان آواز و داد یعنی نزدیک یعقوب یوسف را که بسته فرستاد یا زود
بای مفعول آن معنی که علامت مفعول است پیداناید چنانچه فلان بفلان گنج بخشش فلان فلان را
کج بخشید نظامی فرماید بیت اگر پای پیل است گر پرور بهر یک تو دادی ضعیفی زور یعنی هر یک تو دادی
سعدی فرماید بیت شنیدم که در وقت نزع روان بهر فرزندین گفت نوشیدان یعنی هر فرزند نوشیدان
کفایت جامی گوید بیت فرستادی باروشن گنابی با هر دوشی فرمودی خطابی یعنی با هر دوشی روشن گنابی

آن در دو وجه است اول در اسم یا اشتهای آن در وسط دو اسم که از یک قسم باشد در آید و معنی پدید آید
 و در شرق بمغرب و آفتاب در وان کرده گستره گیتی برآب یعنی از شرق تا مغرب
 و در وجه دوم یا در اسم یا اشتهای آن در وسط دو اسم که از یک قسم باشد در آید چنانچه است بدست و قدم بقدم
 و بر سر و علی ^{یا علی} دانست بدانکه تالی نشانه فوقانی در ابتدا برای خطاب واحد
 مضموم تلفظ می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف کم نگذرد بنا بر آن و او معدوله در آخرش پیوندد چنانچه
 تو و هرگاه رای مقبول یاری اضافه بدو پیوندد او معدوله بقیه چون تراب و اقسام را در بحث
 حروف مرکب شرح واری آید و هرگاه لفظ است که برای اثبات فعلی موضوع شده با پیوندد او معدوله
 تو و الف است هر دو حذف شوند چنانچه است سعدی گوید بیت هم از سخت فرخنده و زحام تست که
 تاریخ سعدی در ایام تست و گاهی در آخر اسما و افعال تغییر اخلاصت واقع شود و هرگاه
 پدید آید بنا بر آن پارسیان این تارانا خطاب اضافه میگویند چنانچه استاد ابو الفرج رودکی
 استاد انوری گوید بیت رویت در یای حسن لغت مرجان زلفت عنبر صدف دهن در دندان
 ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا بغنغبت چشمت طوفان یعنی روی تو در یای حسن و لعل
 مرجان زلفت تو عنبر صدف دهن در دندان ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا بغنغبت چشم
 طوفان سعدی فرماید بیت ز دیدت نتوانم که دیده بر بندم اگر مقابله بینم که تیری آید یعنی از دید
 تو و نظای فرماید بیت پوشد حجت بر خدائی درست خرد و او بر تو گواهی نخست یعنی حجت تو بر خدای
 درست شد خرد بر تو گواهی داد صغی گوید بیت مگر بقصر فخامت خود کشتم زین کاخ که تنگ است
 برین حمت جهان فراخ یعنی غم تو بر من جهان گشاده را تنگ ساخته جامی گوید بیت در آن کجا
 ناموس ابرو سبک رود ازین طاؤس اخضر بر و مالید پر کامی خوابم بر خیز که امشب خوابت آید و
 یعنی که شب خوابت دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پدید نماید بنا بر آن پارسیان
 تالی مقول نامند چنانچه شاه سپید زنت او یعنی شاه سبک بخشید و زنت او را حافظ فرماید بیت بی سجاده بنگین
 کن گرت پریشان گوید که سالک بیخبر نود زله در هم منزه نماید یعنی اگر ترا پریشان گوید بی سجاده رنگین کن سعدی
 فرماید بیت مگر بونی از عشق مست کند طلبکار عهد الست کند و گاهی نیز در آخر اسما واقع شود
 معنی خود پدید آید چنانچه ای فلان این کتاب پست را بده و این دستار بر سرت بسته یعنی این کتاب

بر خود دیده و این دستا بر سر خود بسته حافظ فرماید بیت لطف باشد که در حق است
 پرسید دیده تار دست را بر غرض از مصرع اول یعنی از کلمات اگر دوی خود را پوشیده کنی
 فرماید بیت ای آنکه با قبائل خود عالم نیست بگیرم که نعمت نیست غم ما هم نیست یعنی قبول کردم
 خود نیست غم ما هم نیست و گاهی بدال محله بدل شود چون توت و توت در دهن از خواص
 اوست و بد آنکه شای شگفته مخصوص بزبان عربی استعمال بزبان پارسی نیست چنانچه ذکر آن
 بالا گفته شد بد آنکه حم تازی گاهی بتای شایه فوقا نیه بدل شود چون تاراج و تارات. اتفاقا در قصه
 شیرین خرم گفته است برفق مزارش از کرامات تا تار می رود تارات و گاهی بزای پارسی بدل
 کرده چون کج و کژ و کجدم و کژدم و گاهی بزای عربی چون رجه و رزه بعربی شرط یعنی طناب که هر دو مع
 بجا می آید بجزند بران بجا می آید بارجه باید از ند و بند می آگنی گویند و گاهی بشین مع چون کاج و کاج
 گاهی بکاف پارسی چون آیش و آیشیگ بد آنکه حم پارسی هر گاه در ابتدا برای استفهام یا غیر
 که سوز واقع شود مای مخفی در آخرش در آرزویرا که لفظ کم آزد و حرف موضوع نشده چنانچه در آن راست
 نخست اول حم استفهام دوم حم استفهام نفی سوم حم مساوات چهارم حم تحقیر پنجم حم تعظیم ششم حم تحقیر هفتم
 حم نعتی هشتم حم مبالغه اول حم استفهام یعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید
 چه کردی که در نذر ام تو شد و بکنین سعادت بنام تو شد و ایضا چه دیدی درین کشور از خوب مرشد +
 گویای نگو نام نیکو مرشد + جامی گوید بیت اگر شایب ترا آخر چه نام است + و گرای ترا منزل که نام است
 سنیس احتیاج شرح ندارد دوم حم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز است یعنی فلان
 هیچ نمی داند و چه چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کرد ای صدر فرخنده پی + ز قدر رفیع بدرگاه
 سی یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه اسد تعالی هیچ کم نکرد سوم حم مساوات یعنی برابری
 سعدی فرماید بیت چه آهنگ رفتن کند جان پاک + چه بر تخت مردن چه بر روی خاک یعنی بر روی
 خاک بر تخت مردن هر دو برابرست حافظ فرماید بیت همه کس طالب یاراند چه پشمار و چه است + همه جا
 غایب عشق است چه سحر به کشت یعنی طالب یار پشمار دست برابرند و خانه عشق مسجد و کشتیان
 است چهارم حم تحقیر یعنی حقارت کردن بصورت بچوبیج واقع شود چنانچه فلان چه قابل است
 یعنی ناقابل است پنجم حم تعظیم برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردم است یعنی مردم در

می آید در این باره در کتب لغت و معنی در دو تنگناکی پیدا نمایند جامی فرمایند
 کوهی کردی + سازدی آقا بم را بزودی مقوم بحجم نمی برای بازداشتن در اینجا
 چه و در کلماتی که نامن سعدی فرماید بنیت چندی سپی ای فتنه روزگار بسیار کمی لعل نوشین بسیار
 چشمه چنانچه در خوابی چنانچه فلکان چه خوش مینویسد منی بسیار خوش می نویسد و فلان چه بسیار
 یعنی بسیار خوب است چنانچه در کتب لغت و معنی در دو تنگناکی پیدا نمایند جامی فرمایند
 آن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری بر خورده و هر گاه در ابتدا برای شرط و اوقات تشبیه موم
 شود ما را بیندازند و او معدوله را در آخرش در آرزو چنانچه بود کاهی نون غنمه را آخر می پویند کرده داد
 سعدوله را معدول خوانند چنانچه چون آن بنا بر اوقات تشبیه می آید و کاهی و او چون را حذف کرده
 لفظ آن این با آخرش در آرزو وضعی که بر حجم پارسی بر وفق داد بود و بحال در اینجا چنانچه در
 اصل چون آن و چون این بود و کاهی پارسیان لفظ هم در اول فقط و چون و چنان و چنین
 فصاحت کلام زیاده کرده اند و این همه الفاظ که فقط برای اوقات تشبیه موضوع است می آرزو چنانچه
 و همچون و همچنان و چنین و کاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده برای تمثیل در آرزو چون چنانچه و
 هر گاه برای غیر تعین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن در ال موقوف با آخرش در آرزو
 چنانچه چند و کاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان چندین و کاهی در اول چه
 لفظ می پویند کرده برای تمثیل موقع سازند چنانچه هر چه و هر گاه رای علت در آخر چه واقع شود
 را حذف نمایند چنانچه چه و چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده بعد در
 یای مخفی را حذف کنند و الف است را بیاید ل نمایند چنانچه نیست و کاهی بشین و چمن چون
 کاهی کاشی معنی پیاله و کاجان کاشان نام شهر است گاهی سخم تازی بدل شود چون دیباچه
 و دیباچه بر چهره و بر جبهه نام وزیر نوشیروان اول بد آنکه های خطی مخصوص بزبان عربی است
 در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بد آنکه های سخم در صیغه مضارع و امر و نهی و غیره که
 مصاد پارسی باشد برای تازی بدل شود چنانچه سازه و سازد و ساز از ساختن باز و باز و بلند از بلند
 و پردازد و پردازد و پردازد از پردازدن و نوازد و نوازد و نواز از نواختن و غیره و کاهی در ابتدا
 برای میوزیک شود چون خاک ناک و غیره و بجز لغت اول یای معروف یعنی خوب و پسندیده و

و گاهی در آخر بنین مجبه بدل شود چون سنج و سنج بفتح اول و سنج و سنج بضم اول
 و تاج و تاج بضم اول و تاج بفتح اول و تاج بضم اول و تاج بفتح اول و تاج بضم اول
 باشد چون زنده میزند از زنده میگذرد و یکسره از گشتن خورد و میخورد و از خوردن شود و میخورد
 می بیند و بنین و غیره و گاهی بتبادل شود چون زرد و زرت یعنی غله میخورد که از این میخورد
 چون آرد و آذر نام پدر برابر هم خلیل الله عم بدانکه ذال مجبه این حرف اگر بعد حرف غیر علت ساکن
 است و الا ذال مخاچه نصیر الدین گوید بیت آنانکه بفارسی سخن میسرانند در هر ضیاع الی اینها
 یا قله وی ارساکن جزوای بود و ذال است و گرنه ذال مجم خوانند چون استاذ جمع آن اسانده است بدانکه
 را می خوانند در الفاظ پارسی بسن جابلام بدل شود خواه در اول باشد و خواه در وسط و خواه در آخر چون فوج
 و پنجاه نام در حق است و کا چار و کا چال یعنی اسباب نه + ناصرخم و گوید بیت که هر یک با بازار و کا چار
 سن از بنیوانی بخود عاجزم + فخری گوید بیت زرتکناز جوادش درین فتن مارا + نه خانه ماندنر یا بیشتر
 نه کا چال + اکثر ذال الفاظ هندی نیز بدل شده چون ذال دارد و ذالی در ذالنی سالن سارفا که گاه
 و هولی و هوری تهالی و تهاری بانی و بارمی غیره بدانکه زای مجبه گاهی بحکم تازی بدل شود چون
 چوزه و چوچینی بجمیع و روز و روح و پانزده و پانزده و میزده و میجده و گاهی بسین میماند
 ایاز و ایاس و اکثر ذالکس فرید جمل گوید بیت شش شسته پشت قبل خواب + انگیز ز جواهر شکفتن
 است + انگیز بفتح اول ضم ثالث و سکون ثانی در رایج آهنی باشد سرچ که قبل را بدان هر جا که خواهند
 بر بند و گاهی بنین مجبه چون گریزد و گریغ شاعری گوید بیت ندانکس از حکم داور گریغ + اگر چه گریزد
 بر مر و میغ بدانکه سین معله در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال امر و منفی بهای بوز
 بدل شود چون کابد و میکابد و بکاهد و بکاهد از کاستن خواهد و میخابد و بخواد و بخواد از خوانستن و خواهد
 و بخود بخوار گشتن در بد و میسر بد و بره و مره اندستن و گاهی لو او چون جوید و میجوید و بخوید و بخوید
 و گاهی بزای مجبه چون خیزد و میخیزد و بخیزد و بخیزد از خاستن و گاهی بنون چون بندد و می بندد
 و می بندد و بندد از بستن شکند و می شکند و بشکن و بشکن از شکستن و گاهی بیای چون بیاید و می آید

در این کتاب در الفاظ پارسی بسن جابلام بدل شود خواه در اول باشد و خواه در وسط و خواه در آخر چون فوج و پنجاه نام در حق است و کا چار و کا چال یعنی اسباب نه + ناصرخم و گوید بیت که هر یک با بازار و کا چار سن از بنیوانی بخود عاجزم + فخری گوید بیت زرتکناز جوادش درین فتن مارا + نه خانه ماندنر یا بیشتر نه کا چال + اکثر ذال الفاظ هندی نیز بدل شده چون ذال دارد و ذالی در ذالنی سالن سارفا که گاه و هولی و هوری تهالی و تهاری بانی و بارمی غیره بدانکه زای مجبه گاهی بحکم تازی بدل شود چون چوزه و چوچینی بجمیع و روز و روح و پانزده و پانزده و میزده و میجده و گاهی بسین میماند ایاز و ایاس و اکثر ذالکس فرید جمل گوید بیت شش شسته پشت قبل خواب + انگیز ز جواهر شکفتن است + انگیز بفتح اول ضم ثالث و سکون ثانی در رایج آهنی باشد سرچ که قبل را بدان هر جا که خواهند بر بند و گاهی بنین مجبه چون گریزد و گریغ شاعری گوید بیت ندانکس از حکم داور گریغ + اگر چه گریزد بر مر و میغ بدانکه سین معله در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال امر و منفی بهای بوز بدل شود چون کابد و میکابد و بکاهد و بکاهد از کاستن خواهد و میخابد و بخواد و بخواد از خوانستن و خواهد و بخود بخوار گشتن در بد و میسر بد و بره و مره اندستن و گاهی لو او چون جوید و میجوید و بخوید و بخوید و گاهی بزای مجبه چون خیزد و میخیزد و بخیزد و بخیزد از خاستن و گاهی بنون چون بندد و می بندد و می بندد و بندد از بستن شکند و می شکند و بشکن و بشکن از شکستن و گاهی بیای چون بیاید و می آید

می از اراستن بریز می بریزد بر پای پیرای از پیراستن و کاهی بستین
 در این سخن اول معنی زمار و فرسته و فرشته معنی فرستاده و کاهی بجم پارسی
 خود و حرکت معنی مرغ بدانکه شین بجز در اکثر مصدرات پارسی بصیغه های مذکور برای متمم بدل
 شود چون اگر در دو بگذرد و بگذرانند شین در دو می گذارد و بدارد و مدار از داشتن لا بردارد و
 می بردارد و بردار از بردار شین و گذارد و میگذارد و بگذارد و بگذارد از بگذشتن و نگار و می نگارد
 و بنگار و نگار از نگاشتن و بنگار و می بنگار و می بنگار و می بنگار از بنگاشتن و نگار و می نگار و بنگار
 و بنگار از نگاشتن و کاهی بجم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج معنی تا
 و شیم است که در آخر الفاظ در آید معنی جدا جدا پدید آید اول شین ضمیر اضافی است
 و شیم است که متصل مضاف و آن لفظ ما قبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتند
 کفتم یعنی دست او گرفتند و در گوش او کفتم جای فرمایید بیت بنام آنکه نامش خرز جانناست بنامش
 جوهر تیغ زبانناست یعنی نام او و شای او سعدی فرمایید بیت بر فی افس از نیت خرد حسن معنی
 ملک از طاعت جن انس یعنی ذات او از نیت دشمن دوست بر تو ملک او از طاعت بود او
 بی از خود و هم منضم مضاف آن لفظ ما بعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرمایید بیت قبا
 که جریست و گریبان بناچار خوش بود در میان یعنی اگر قبای خرید و پریانست از ناچار می پدید آید
 و با شید بیت کفش بیزیدنا شود و از دناک بد کنی میکند آبش از دیده پاک و عرض از مصرع ثانی است
 یعنی کاهی آب از دیده او پاک میکند و جای فرمایید بیت مخمکش قلم چون نامور ساخت و بر همین
 طوق که ساخت و عرض از مصرع ثانی است یعنی از میم حلقه طوق که او کرد و حافظ فرمایید بیت کلک مشاطه
 صغش نکشد خط مراد هر که اقرار بدین حسن خدا داد کرد و یعنی کلک مشاطه صنم خط مراد او نکشد که بد
 حسن خدا داد اقرار کرد و در آخر لفظیکه نامی مخفی باشد و شین ضمیر مضافت بان پیوندی همه
 مفتوح قبل شین زیاد کند چنانچه نامش رسید و خانه اش طیار کرد یعنی نام او و خانه او و هم
 ضمیر موصول که بعد اسم در آید معنی او را پدید نماید چنانچه شاه اسپس بخشید یعنی او را بخشید و درش دینی آید
 زرد او سعدی فرمایید بیت اگر خویش را رضی نباشد ز خویش چو بیکانگارش براند ز پیش یعنی مانند بیکانگان از پیش
 براند ز خویش معنی مصدر روان بعد صیغه امر مصدرات پارسی در آید و معنی مصدر پدید آید چنانچه

تاخرش برای اظهار حرکت پیوند چنانچه که و آنرا شش قسم است که در اول الفاظ می آید اول کاف
 تفسیر آن برای بیان چیزی در اید سعدی فرماید بیت عزیز یکم هرگز ورش سر تافت به بهر دور که بشند
 هیچ عزت نیافت به در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از دور که او سر تافت به هر
 رفت اصلا بر و نیافت جامی مایه بیت همان بهتر که ماستی به سناک کنیم آینه از زنگ بوس
 پاک در همان بهتر که مایه مشت بوسناک آینه از زنگ بوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت
 بوی نافه کا خرصبا از ان طره بکشاید ز تاب جعد مشکینش همچون افاد در دلها سپینی آن کدام
 نافه که آخر صبا از ان طره کشاده کند از تاب جعد مشکین او چه خون در دلها افاد و هم کاف
 علت و آن معنی است پیدانماید چنانچه فلان رازوم که مفسد بود یعنی جز از دم که فساد کند و به حافظ فرماید
 بیت بی سجاده رنگین کن کمرت پیرمغان گوید که سالک بجز نبود ز راه در رسم منزلها یعنی اگر ترا
 پیرمغان گوید سجاده بی رنگین کن چرا که سالک راه در رسم منزلها بجز نباشد سعدی فرماید بیت لطیف
 کرم گستر کار ساز که دارای خلق است ودانای راز یعنی باری تعالی لطیف فکر گستر و کار ساز است چرا که
 دارند خلق و دانای راز است سوم کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن در اید و معنی
 کدام پیدانماید جامی بیت چه داند کس که چندین در چه کارند همه تن رو شیده رو دور که آرند سخن
 از مصرع ثانی است یعنی همه تن رو شده رو دور کدام آرند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند
 حکمت از که اموختی یعنی از که ام کس اموختی چهارم کاف استفهام نفی و آن این است که
 استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرموده هر سبلی پدر کو تا ماه خردمند بیکه ناو
 بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کو تا ماه خردمند بهتر است نیز او گوید بیت اگر بجز پیشه بشتافتی که از
 دست قهرش امان یافتی یعنی اگر برورد و کار به پیشه بجز بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز
 او گوید بیت با مرش وجود از عدم نقش بست که داند جز او که درون اند نیست هست یعنی از نیست
 بست کردن مطلق باری تعالی کسی نداند سحر کاف مبالغه و آن معنی بلکه که برای زیادتی
 یا جو موضوع هست پیدانماید چنانچه سعدی فرماید بیت نه هر جای مرکب توان تا خن که جای
 سپا بیدان خن یعنی هر جای نتوان تا خن بلکه بسیار جا سپا بیدان خن ششم کاف مبالغه
 و آن معنی ناکاهنید کند چنانچه عرفی گوید بیت هر سوخته جانی که بکشید در آید گر مرغ کباب است که

بابال پرايد غرض از مبرع تانی است یعنی اگر مبرع کباب است ناگاه با بال برود پرايد و دیگر
 قسم است که در آخر الفاظ می آید **اول کاف تصغیر** که بعد از صفات در آید و معنی خردیت یا
 حقارت پیدا نماید چنانچه سعیدی گوید بلیت پیر مردی لطیف در بغداد دختر که بکفش و زوی داد
 مرد که بگندل چنان بگردد لب دختر که خون از دیکه کید یعنی دختر صغیر و مرد بختیگر و دوم کاف
 ترجمه آن بعد از بی ترجمه در آید چون پسرک طفلک دخترک غیر این موم کاف زاید آن
 بیاسیم که در آخر و معروف باشد در آید چون زلو و زلوک کرمی است که خون از جسم کشد آرد و پند
 جوک گویند و پست و پستوک نام طائر است که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ باشد و در
 کاف تصغیر بسیار و بسیار نیز بخند و او و سکون تایی منقوط استعمال کرده اند چون
 است در کتاب سراج الدین راجی گوید بلیت بقصر جایش از بهر پرستک کند از شهر سمرغ
 کاف تصغیر لفظ است بعد کاف استقام پیوندد و الفش بیابدال گردد و با معنی تخفیف جدا
 شود چون کیست نیز مرگه را که علامت مفعول یا اضافت است چنانچه بیانش در بحث حرف
 مرگه خواهد آمد با کاف پیوندد و با معنی تخفیف پیوندد چون کرا و کاهی کجای بجه بدل شود چون شاما کچه و
 شاما کچه یعنی سینه بنزدان که آنرا ایل بندانگیا خوانند بدانکه لام ممله از خواص دست که بر او ممله
 بدل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه مفعول چون در مصدرات پارسی به اول صغیره امر مبرع و ام
 شود آن را پارسیمان هم نمی گویند چون مرد از رفتن و گواز گفتن منیا از آمدن محو از خوردن و
 پیرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر در مبرع و مطلع
 مقطع و غیر آن معنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع و این حرف در آخر فعل
 و اسمای پارسی پنج قسم می آید اول هم متکلمه و آن بعد از معنی از ریشه تشبیه معنی ماضی حال استقبال
 چنانچه کردم و کردیم می گنم و میکنیم و خواهم کرده و خواهیم کرده و موم هم اضافت آن بعد از اضافت
 در آید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیرم و دستم بزرگ دیدم و از سخن گفتنم مبرع یعنی دستم بگیرم و عرض من
 و از دیدن من از سخن گفتن من بچیده شود چنانچه گویدت ز شرم خامه را شکر زبان کن ز عظم نامه را غنچه نشان
 کن یعنی از شرم من خامه را شکر زبان و از عظم من نامم را غنچه نشان کن سعیدی فرماید بلیت چو
 حرف پرايد درست از قلم - مر از همه حرف گیر این چه غم یعنی اگر حرف من از قلم درست بیاید از همه

نیم حرف گیران مرا هیچ غم نیست **و کاهی این میم اصناف** لفظ بعد و در اصناف
ساز و چنانچه جامی فرماید بیت ز کله که حمد حرف خطائی اگر آن پیش آید م چون و جبرائی خط
مفهوم بران حرف خطاکش + چون کله که آن ایقن در کشاکش و عرض از بیت ثانی است یعنی خط عقوبت
حرف خطایم کشم در آن چه لفظی که گاهی مختفی باشد و بعد آن میم اصناف در آید بجزه مفتوح مثل
آن میم زیاد که گفت چنانچه ای قاصد نامه ام بر دای گادر جامه ام بیار یعنی نامه من جامه من سوم میم
مفعول آن بعد اسما و افعال معنی مرا سید نماید چنانچه سعدی فرماید **بیت** خدایا تو بر کار خیرم
بدار و گرنه نیاید ز من سیچکار یعنی ای خدا تو بر کار خیر مرا بدار و گرنه از من سیچکار نیاید جامی گوید +
بیت چو غنچه کید لم گردان درین باغ + چو لاله کن نشانم هم یک باغ + یعنی درین باغ باشد
غنچه مرا کیدان بگردان و از کید باغ مانند لاله را نشانم کن چهارم میم تعین تعدا و آن بعد اسم
اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن این میم را بعضی
جایم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک یک کننده و دو دو کننده و سه سه کننده و چهارم میم اشارت
فعل که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه بیارم و ناچارم یعنی بیارستم و ناچار شستم سعدی
فرماید **بیت** نه کشور کشایم نه فرمان دهم + یکی از کدایان این در گم + یعنی نه کشور کشایم نه فرمان دهم
هستم یکی از کدایان این در گم + هم جامی فرماید **بیت** دهمی عده کزن پس کام یابی و زان آرام
جان آرام یابی + بدین و عده بغایت شادانم + ولی که بخت بد باشد چه دانم + غرض از مدح
اول بیت ثانی است یعنی ازین و عده نهایت شادانم هستم بدانکه **نون** معجزه مفتوح و اول
الفاظ برای نفی واقع شود بکلمه دیگر متصل نگردد و گاهی مختفی بیایای تخمائی یا الف در آخرش برای
اطمینان چون نونی و تا و هر گاه لفظ است بان میوند الف هست بیاید شود
بای مختفی میفتد چنانچه نیست اما نون نفی بسته قسم در اول افعال می آید یکی متصل الفعل چون نکرده می
و کند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید **بیت** ندیدم کسی سرگران از شراب + مگر هم خرابات دیدم خراب +
جامی فرماید **بیت** نه بنیم بنیمه زین بزم جامی + که باشد بر نقش زان باده جامی + و **و هم** مفصل **الف**
سعدی فرماید **بیت** نه گزگون کستان را بگیرد بفرور + نه عذر آدر از را براند بچور + نه بر اوچ داشت پرورد
و هم + نه فریبی صفتش سردوست فم + یعنی بر اوچ ذات او من و هم نه پرورد و در دامن صفت او است

فهم برسد جای فریاد بیت نه برزدان از د کوبی رسیده + ناز خوردن گلو بخش کشیده + یعنی برزدان
از د کوبی رسیده و کلو از خوردن مرغی کشیده سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات
کنند چنانچه ای بیجا ترا بار بار منع نکرده ام که این کار کن یعنی منع کرده ام سعدی فریاد بیت ندانی که
غله برداشتن که سستی بود تخم ناکاشتن + یعنی وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود دانی و این
حرف بدو قسم در آخر الفاظ در آید اول نون غنمه دوم نون مصدر اما نون غنمه بر دو قسم
و آن هر دو ساکن یکی **ا** که در آخر کلمه بعد حرف علت در یک چنانچه چنانچین چون چنانچین چون و یکرا آنکه
در بیان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشانند و جهانند و مانند در اند و غیر آن نون مصدر در آن بعد
تا بر سقوطه مفتوحه یا دال مملکه مفتوح در آید چنانچه رفتن و بستن آمدن و کشادن و غیر آن بد آنکه
واو ساکن تازی بدل شود چون نوشت و نوشت و نور و نور و دیران و دیران و غیر آن و از
هفت قسم **اول** او معروف آن است که ضمیه خالص بران قرار گیرد و بتلفظ خوا
طاهر شود چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و مفضل و غیر آن **دوم** او مجهول آن است
که ضمیه خالص بران نباشد چون بوش و گوش شود و گور و غیره قدا اکثر او مجهول را با او معروف
قافیه ساخته اند سوم او محظف که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد
و کتاب کاغذ و دوات و قلم و غیره چهارم **واو** معدوله و آن بعد تا و ال بهم پاری و آید چنانچه
تو و دو و چو و این **واو** که ضمیه خود عدول کرده بحرف ما قبل میاید و بحرف ما قبل او کلمه خوانده شود
ازین سبب پاریان او معدوله نامیده اند در شعرا بتلفظ ظاهر بنیکرد و چنانچه سعدی فریاد بیت
تو تا کرده بر خطن بخشایشی کجا بینی از دولت آسایشی + دو کس را که باشد بهم جان بهوش حکایت
کنانند و لبها خموش + چویتی پسند آیدت از هزار + بمردی که دست از تعنت بردار + **واو** خورم
و خوش خورد و نوش خوردن و غیره نیز بحساب او معدوله است **سوم** او اشمام ضمیه و آن است
که قبلش خای مفتوحه و یا بعدش الف باشد چنانچه خواهد و میخواهد و نخواهد و خواه و خواه
و نخواهد و خواهزم و غیر آن **چهارم** او تصغیر که در او اخر اسماء معنی خردیت پیدا کند چنانچه شاعر
برین نظری نمی کند ای بسز چشمت خوش تو که آفرین باد بر تو **پنجم** او زائد که در اول الفاظ در آید
یعنی معنی پیدا نماید فردوسی گوید بیت برینم که تا سپ پسند آید + سولی خانه آید زمین بی سواد +

و یا باره رستم جنگجو با خرنوبی خداوند برو یعنی و او در مصرع اول نسبت ثانی زانست بدانکه ای
 پوز و دو قسم است اولی لفظی که تلفظ آشکارا شود چون شاه و ماه و راه و همیشه و همیشه و کوه
 و کوه کرده و اندوه و غیره دوم های مخفی که تلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه غیر
 برآزاشش قسم است اول های مخفی لیاقت که در آخر اسما درآید و معنی لیاقت پیدائیا
 چنانچه شانامه و سپانامه و مرده و زمانه و پیرکاره و ناکاره یعنی لائق شایان و لائق سپانان و لائق مردان
 و لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست دوم های مخفی نسبت نوشتن این است که
 برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه سکندرنامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر و غیره سوم
 های مخفی اسمیت که در آخر اسما بطریق جوهر کلمه درآید و بیچ معنی پیدانماید چون سایه و پایه و
 پایه و لاله و سیاه و غیر آن چهارم های مخفی فعلیت و آن آنست که جوهر کلمه آنفعال باشد چون
 خنده و گریه غیر آن پنجم های مخفی مفعول آن در آخر صیغه ماضی مطلق درآید و معنی مفعول پید
 آید چون گفته در فتنه و نوشته و غیره بعضی گفته شده و نوشته شده است ششم های مخفی علت
 و آن آنست که برای فاعلیت درآید چون رونده و گوینده و جوینده و گوینده و گزیننده و در آخر
 اسمای و چنانکه های مخفی بود اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های مخفی را بکاف پاری
 بدل نمایند چون بنده و زندگان زنده و زندگان رونده و زندگان خورنده و خورندگان غیر آن و در آخر
 اسماء غیر و چنانکه های مخفی بود اگر آنرا از نون و الف جمع سازند های مخفی را حذف نمایند چون
 جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آنرا بقاعده عرب از الف و تا جمع سازند
 های مخفی را بجم تازی بدل نمایند چون پرده و پروانجات و میوه و میوهجات و نوشته و نوشتجات و
 کارخانه و کارخانجات و غیره و گاهی ای تحریف برای تحسین کلام نیز می آید و بیچ معنی پیدانماید
 چون فلان رفته و بیچ خورده یا فلان دلبرده و دلداری نکرده سعدی فرمایند بیت بلند اخترت
 عالم افروخته نوال اخترت و شمنت سوخته یعنی اختر بلند تو عالم افروخته و اختر زوال تو دشمن ترا
 سوخت بدانکه لای تا فیه که آنرا عوام الناس لام الف نامزد در عبارت عربی برای نمی آید
 چون لا تصرف من تو یکم و لا تصرف خرج کن تو یکم بدانکه خط مخفی که بهمه معروف است
 در بعضی صورتی مقرر نیست گاهی با او و گاهی با الف و گاهی بیاید بدل شود در عبارت

عبارت یاری بکسی حرف متصل نمیشود مگر متصل و های محقق در آخر لفظیکه باشد بغير اضافت
در آید آن را ششم است اول اضافت بیانی چون خنده معشوق و گریه عاشق خنده و گریه بیضا
معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرمایند بیت ادیم زمین سفره عام اوست - برین خوان بیخاچه
چند دست - دوم اضافت موصوفی چنانچه جامه زرین و خامه رنگین جامه و خامه موصوف زرین و
رنگین صفت سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامه رضا و خامه قضا یعنی رضا که مانند جامه قضا که
مانند خامه سعدی فرمایند بیت تامل در آینه دل کنی - صفائی بتدیج حاصل کنی - یعنی دل مانند
آینه و صفائی وجه تشبیه جامی گوید بیت الی عیبه امید بکشای - کلی از روضه جاوید بنمای - عرض
از مصرعه اول است یعنی امید مانند عیبه و وجه تشبیه سنگی و گاهی بغير یاری وحدت آورده
و معنی یک پیدا نماید چنانچه انبه بد رخت نیست یعنی یک انبه بد رخت نیست سعدی فرمایند بیت
از بر افکنده قطره سوی بم - ز طلیب آورد نطفه در شکم یعنی یک قطره طرف دریا از افکنده و یک نطفه
از صلب شکم آورد و گاهی بغير یاری اثبات در آید و معنی مستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانه
دیوانه مستی تو سعدی فرمایند بیت اگر بنده سر برین در بنده نگاه خداوندی از سر بنده - یعنی اگر بنده مستی
سر برین در بنده و گاهی بغير یاری مضموم در آید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی
مقبول است یعنی که آن بنده و گرسنه که از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرمایند بیت بیتی در
ایام اور بنده که تامل زبید او سر بنده - عرض از مصرعه اول است یعنی در ایام اور بنده معنی که از بنده او یک سر بنده
بنالد و یاری معروف و را آخر الفاظیکه باشد بغير بغير اضافت مانند اقسام سابق بالای آن
در آید تفصیل و تقسیم آن ضرور ندارد بدانکه مایه شمه آهنگانی را همیچده قسم است اول
یاری معروف و آن این است که ماقبل او کسره خالص باشد یعنی خوب ظاهر او چون امیر
و فقیر و تیر و پیر و دید و شنید و غیر آن و م یاری مجهول آن این است که ماقبل آن کسره
خالص نباشد چون پیش پیش و بیخ و بیخ و شیر و سیر سوم یاری وحدت است که بجهت در آید
و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقری و شاهی و کدانی یعنی یک امیر و یک شاه و یک
سعدی فرمایند بیت پادشاهی پسر بکت داد - لوح سیمینش در کنار نهاد - یعنی یک پادشاه نیز
او گوید بیت که بر خاطر پادشاهان نمی - پریشان کند خاطر مالی یعنی یک نم که بر خاطر پادشاهان

و شامان باشد بر ایشان خاطر یک کم کند چهارم بای نسبت و آن بعد اسمیکه در آید نسبت
 بان اسم نماید چون زبان پارسی کلام عربی یعنی نسبت زبان پارس است و نسبت کلام بعرب
 همچنین هندوستانی و غیر آسانی و غیره و در آخر اسمیکه بای مخفی باشد بای نسبت
 بان پیوند بای مخفی را حذف کنند چون بگالی و کی بمعنی باشد به بگاله و باشد که مخفی بای
 مصدر و آن اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید و معنی شدن در کون پیدا نماید چنانچه در کلام و
 عیب گئی و فیض بخشی و زریزی یعنی دل حسنت و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زریزی بخشیدن
بای خطاب واحد حاضر و آن بعد افعال از ماضی گذشته در آید و معنی تو پیدا نماید چنانچه در کلام
 کرده بودی و کرده باشی میگوید میبکنی خواهی کرد سعدی فرمایند بیت تا مل بر آید یعنی دل کنی
 صفائی بتدریج حاصل کنی بیستم بای تنگ که برای غیر معین در آید چنانچه کسی گفت تا من
 معین نیست یکی از ان میان گفت معنی از ان میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعدی فرمایند بیت
 یکی آیدم از عرصه رودبار که پیش آدم بر تلنگی سوار یعنی از عرصه رودبار یکی که نامش معین نیست بدم که
 پیش من بر تلنگی سوار شده در آمد مشتم بای فاعلیت آن معنی فاعل میگرداند چنانچه مخفی است
 یعنی محبت گفته و جعل کننده هم بای مضمون آن است که معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه کونکون شایسته
 مرد اوید یعنی آن را در او ستایش و ستایش مرخدا را یعنی آن خدا را و بعد بای مضمون کاف تقریبی در آید چنانچه سعدی
 فرمایند بیت عجز کرد درش بر بتافت بهر در که شایع عزت نیافت یعنی آن عجز کرد هر که از درگاه او سر
 بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت و دهم بای تعظیم که بعد اسم در آید و
 معنی عزت و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مرد بزرگ است و فلان شخصی است یعنی
 شخص بزرگ است یا زده هم بای لیاقت که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه
 این کار کردنی است و این چیز خوردنی است یعنی این کار لائق کردن است و این چیز لائق خورد
 شایسته است که بگوید شمع که با تو کند و غوی نازک بدنی + کشتی سوختنی باشد و کردن بدنی یعنی
 شمع اگر با تو غوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق کردن زدن باشد و از دهم
بای تمسک که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گامی خدا یگانی و خداوندی و شفقی و
 شکر منی قبله گاه من و خدا یگانی من و خداوندی شفق من و مکر من و سیر و هم بای استراوان

این است که بعد هم صفت ماضی مطلق در آید و کلمه خالص قبل از آن که در اینجا نماند و خوردی و بردی
 خفتی سعدی فرماید بیت اگر بر جفا پیشه بشناسانی که از دست تفرش امان یابنی یعنی اگر خدا بیعتالی
 بر پیشه جفای شناسانی که از دست تفرش امان می یابنی و بعضی این بار ایامی
 گفته اند مثال تمنی کاش ادبخانه من آمدی چه خوش بودی چهار و نهم یای زانند و آن این است
 که برای حسن کلام و موزونیت شعر در آید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید بیت خدای است مسلم بزرگی
 الطاف که بجزم بیند و مان برقرار میدارد و جای گوید مصراع بدیم بخته زین بزم خامی + شاعری گفته
 مصراع کردی تو دل مرا خرموش یای لفظ خدای خامی در کردی تو جوهر کلمه است زانند است در
 اکثر کتب یای زانند دیده شده یا اثر دهم یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن یای
 مخفی باشد در آید و یای مخفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و زندگی و زنده و زندگی و تشنه
 تشنگ و کرسنگ و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و کاهی در آخر بعضی الفاظیکه بعد
 موصوف بطریق صفت واقع شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن در روشنی دست
 در آستی سعدی فرماید بیت راستی موجب رضای خد هست + کس ندیدم که کم شد از ره راست
 شاز دهم یای سنگم الغیر قبل هم سنگم بعد صغای از منته ثلثه در آید و معنی جمع سنگم پیدا نماید چون
 گویم و کرده بودیم و بیکردیم و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد از کردن هفتد هم یای اصناف
 در آخر الفاظیکه الف با او ساکن باشد در حالت اصناف در آید چنانچه شمای بزرگ و وفای ش
 و جفای معشوق و کوی یار و موی گره دار و بوی عطر در اصل شاد و فاد و جفا و گو و مو و بو بود چون در جفا
 اکثر این الفاظ اصناف است بنابراین یای اصناف نامیده اند میسر هم یای اند که بعد
 اسم منادی واقع شود معنی یای پیدا نماید یوسنی گوید بیت آلی چون سپهرم سینه بکشای + دلم طوی
 کن آینه بنامی + یعنی یا اسد جامی گوید بیت آلی غنچه امید بکشای + کلی از روضه جاوید بنامی
 یعنی یا اسد غنچه امید بکشای و یای نداد در ناسی مختص بلفظ اله است و لفظ پاکه یای نداد عربی
 موضوع است مختص نیست بیانش در بحث حروف مرکب آید بحث حروف مرکب آن است
 اسمیت معنی دیگر پیدا نماید بد آنکه با کلمه است که در پارسی برای جمله اجبت و کلمه نماند فلان
 با فلان رفت و فلان با فلان آمد تا کلمه ایست که در عبارت پارسی بیجا است و کلمه ایست که در عبارت

تای استهائمه که برای انشای غایت در آید چنانچه از لفظ تایا خوانند و از عرب تا بحکم سیر کرد و دوم
تای ابتدائیه و آن یعنی ابتدای مدت پیدا نماید نوری گوید میت تا عشق تو در سینه مکان
کرد که اها کس دید در آفاق یک شهر دورا جام یعنی از روزیکه عشق تو در سینه مکان کرد و در وی
جای دیگر نیست چرا که در آفاق یک شهر دورا جامه دیده آشفته گوید میت اما تا با جراض آن
کلهزار چشم بائل گزنی شودم در بهار چشم یعنی از روزیکه چشم بر غراض آن کلهزار افتاد و چشم من
دیگر بار بائل در بهار غمی شود سوم تای از سنهار سه و آن برای اگر کسی بجز دارمی در آید سوری
فرماید میت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی + که گر کار بندی پیشان شوی + غرض از مصرع اول
یعنی از صاحب غرض ز بهار سخن نشنوی + فرد هوش دارد و گذر از ضبط فضول تا نه پنداری که آن
ره سرسری است یعنی هرگز نینداز چهارم تای علت و آن معنی سبب و واسطه پیدا
کنند سعدی فرماید میت تا مرد سخن نکفتت باشد عیب بز نش نهفته باشد سبب پوشیدگی غیب
نه گفتن است جامی گوید میت و لیکن کرد با خود حیل ساز که تا گیرد ز یعقوبش بخورد باز
سبب حیل سازی یوسف را باز گرفتن سعدی فرماید میت بیانا دیرین شیوه چالش کنم خصم را
سنگدانش کنم سبب آمدن چالش کردن خصم را سنگدانش نمودن است چرخ نامی عامی
و آن در محل دعا قیامت در آید در این قسم تا اکثر در او آخر قصاید جیه می آید چنانچه مؤلف گوید میت
پروردگار تا که ترا مثل ماه نو + پوسته در ترفی و تابانی آورد + دارد کسی که از تو بدل بغض کینه آورا
نشال مبد بقصانی آورد + خا + امر خاییدن + را + کلمه ایست که در عبارت پارسی بجز وجهی در آید
کاهی مفعول واقع میشود و آن این است که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه
فلان را زدم یا دورا کستم جامی گوید میت خرد را زد نموده دم بهم روی + هزاران نکته بارگون
روی بی آن موزبان را شانه کرده + ز دندان شان را دندان کرده + درین هر دو بیت مفعول واقع
شده کاهی مفعول مبد که ضمیر واحد متکلم بعد از ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی مفعول پیدا کند چون مراد
ترا و کاهی برای تکلمت و آن بعد که وجهی که هر دو برای استفهام در آید واقع شود و کاهی
مختلفی بقیه برای پیدا کند چون کرد و چرا و کاهی بعد اسم خبر در آید و معنی برای پیدا کند
چون چوینت غمزد ای فلک بر من چوینت خای + بروی من درمی از مهر کشای + حافظ فرماید

بدت دل میرود و دستم صاحب دلان خدارا + در داکر از نمان خواهد شد آسکارا + یعنی برای خدا + و کاشی
 بتغیر اصناف در آید چنانچه سعدی فرموده که آنرا روی در صلحت بود و بنا بر این بر خست یعنی
 روی آن در صلحت بود و بنا بر این بر خست نیز او گوید بدت یکی باز ز او دیده برد و خسته + ذکر دیدن با باز و پر خسته
 یعنی در باز و خسته شده جامی نماید بدت جهت راهره از شش در نمایند مکان را مرکب از ننگی جمانند
 یعنی مهربت از شش در نمایند مرکب مکان از ننگی جمانند و کاسی برای استعلامی آید و معنی بر
 پیدا نماید و این نشا در است در شش دیده نشده و در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سر لاج الدیخان آرزو گوید بدت
 شورا آمد ای روی برد از جاما + میکند بر اقیامت هر صدای پامرا + یعنی هر صدای پامرا بر من قیامت بر پا
 میکند زیرا بر زایدن هر گاه بعد اسم در آید یعنی مفعول پیدا نماید چون بند و ستان زا اولایت یعنی
 زانویه بند و ستان در زانویه ولایت و ازین قبیل میرزا یعنی زانویه میر حسین بنام شهری است
 که از ایل پارسیان چین گویند و معرب آن صدین که صد مصلحتین امر مستین بخت نون بقاعده
 ترخم صا و سوره ایست مشهور بقرآن مجید صا و جمع صد یعنی چشم و چشمه و زانو و زرد و زرد
 و چشمه آفتاب مال پیدا و دیدبان جاموس گردیده هر چیزی و شخص نقش بر چیز فاستراف با چنانچه
 فا و گفت فا و رفت یعنی با و گفت با و رفت قاف نام کوه در شرق و مغرب جای طلوع و غروب
 آفتاب است جامی گوید بدت کشای نافه طبع مراناف معطر کن ز مشک قاف تا قاف + سعدی
 بدت جهان سن خوان گرم کترو + که سحر در قاف قسمت خورد + کاف امر کافن چون مخفت
 کنون ما جمع دیجات و غیر دیجات است چون مرد مها و سپها و کتا سها و کاغذ یا کلمه تردید یعنی رود
 و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید بدت عارض است این یا قریب الا له حر است این + با شجاع
 شمس یا آینه دلما است این چشم تو جادوست یا انوست یا صیاد خلق + یاد و باد ام سیه یا ز گس
 ست این درین غزل اول ما آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه
 بنا بر شک تشبیه داده و قبل مشبه بلفظ یاد آورده کل چهارم در تقسیم اصناف قاعده
 محمول بر قالب بد آنکه در عبارت پارسی اصناف چهارت اول اصناف بیانی دوم
 اصناف موصوفی سوم اصناف تشبیهی چهارم اصناف استغایه اما اصناف استغایه

در این
 جمله
 در
 این
 جمله

آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه و آن را هفت قسم است اول اضافت
بیانی است که در بیان کلام گوینده واقع گردد چنانچه پس من پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سر
بود این کیم را پارسیان میم شکل اضافت نامند زیرا که بتغییر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید و دوم
اضافت بیانی مشکلم مع الغیر و آن بعد مضاف لفظا که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوع
ست بجای مضاف الیه در اینجا کلمه سلام ما و پیام ما سوم **اضافت بیانی** مخاطب که بعد
مضاف لفظا که ضمیر مخاطب است بجای مضاف الیه در اینجا کلمه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو
در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود و این تارا پارسیان تا آخر خطاب اضافت خوانند
چرا که بتغییر اضافت واقع میشود و معنی تو پیدای نماید چهارم اضافت بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف
لفظا که برای اشاره موضوع است بجای مضاف الیه در اینجا کلمه پدر او و پسر او و سر او و در او در
اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند چرا که
بتغییر اضافت می آید و معنی او پیدای کند پنجم **اضافت بیانی** استفهام و آن آنست
که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب نمیدن بجای مضاف الیه در اینجا کلمه وقت خورد
و هنگام شستن و نوبت شام و رواج عام ششم **اضافت تخصیصی** آنکه لفظ عام را بسوی
لفظ خاص مضاف کنند تا فائده خصوصیت دهد و عمومیت مندرج شود چنانچه درخت انار و بیت
سعدی غلام زید و سب عمر و غیره و **بیان قانون اضافت** و آن نسبت کردن
لفظ اول بحجاب لفظ دیگر بطوریکه مخاطب را فائده صحت سکوت در لفظ اول مضاف و لفظ ثانی را مضاف
الیه گویند و در آخر حرف مضاف کسره خوانند چون اسپ زید و نقد عمر و هر گاه مضاف
الیه صفت مقدم بر مضاف موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند و این **قاعده**
را **تحمول بر قلب** گویند چنانچه فیلیخانه و شترخانه و جهان شاه و عالم شاه در اصل خانه نسل و
خانه شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سبیل زلف عارض کل که در اصل زلف سبیل و کل عارض
بود و هر گاه بعد **مضاف** الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف بعد شبه فکر مشبه
که در حرف آخر مضاف الیه و صفت و شبه موقوف خوانند و هر گاه **مضاف** **معدوم**
باشد از آن جهت که در حجاب مضاف است و شتر و نسل و سبیل و مضاف الیه که بیان مضاف

باشد آنرا اضافت باینه گویند چون روز جمعه درخت خرما جمعه و خرما بیان افلاک و اگر مضاف الیه
 مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خندک یعنی سینه مانند صندوق
 و خندگی که بجز ناوک است و اگر از نهادنا باشد پس اگر ملا بست در میان مضاف و مضاف الیه
 حقیقتا باشد ^{مضاف} اضافت حقیقی گویند چنانچه خانه زید و اسب عمر و اگر محض اعتباری
 باشد اضافت مجازی استعاره مانند چنانچه سر پوش قدیم فکر مثلا که بومشش و فکر را شخص قرار داده
 اثبات بر قدیم نموده و این قسم در تحلیلات شعر بسیار میباشد خاصه در شعر متاخرین که تیاره مضمون
 شهرت یافته در آخر الفاظی که نامی محقق باشد اضافت آن بخط منحنی رقم سازند چنانچه گفته عاقل
 و خنده معشوق و بنده جالاک غیر آن اما اضافت موصوفی و آن نیز هفت قسم است
 اول اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست و زهر قاتل و مردم قائل و غیر آن دوم
 اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی در آید آن
 عهد و عهدی آید یکی از باو یا چنانچه مردم بی بند و مرغ بی پرورخت بی برد بام بی در و مجلس ^{شهر}
 و چشمه بی آب و توج بی فیل و ^{صاحب} و کلب و خاله بخرام و لاله بی داغ و طفل بی پدر و انسان بی ز
 دیگر از لوزن الف چنانچه صاحب نادان و نینب نابینا و دوست نادان و یار نامهربان
 سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع کرد و چنانچه یار شیرین گفتار
 و اسب تیز رفتار و بنده درست اعتقاد و پسر سعادت بنا و یعنی یاری که گفتار او شیرین و آسپس که
 رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست پسری که نهاد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی
 ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن را دو قسم است
 یکی مرکب از اسم و صیغه امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گز
 و صاحب غریب پرور و حاکم داد گستر و معشوق دلبود شاعر شیرین گو و غیر آن دیگر مرکب از اسم کلماتیکه
 افاده معنی فاعل در چون ^{سازگار گین} ناک چنانچه فرزند سعادت مند و مردم کینه دوست ^{سازگار گین} و اگر
 عالم پر سازگار و معشوق خشکین و عاشق غمناک غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود
 که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل تشبیهی بودند و اسب فاعل تشبیهی آنست که در ^{سازگار گین}
 اسی بطریق شبهه در آید چنانچه معشوق کلفزار و یار ^{سازگار گین} مزاج و مردم سنگدل ^{سازگار گین}

یعنی معشوقی که غدا او مانند کل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او مانند سنگ و دلبری
 که چهره او مانند پری باشد ششم اضافه موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف
 بجای صفت اسم فاعل ترکیبی کلمه ناکه برای نفی موضوع است در آید چنین چه پس از مسامحه
 و عالم ناپریزگار و خداوند قادر دان و یار نامهربان یعنی پس که سر باد تمند و عالمی که پر بندگار و خداوند
 که قدر دان یاری که مهربان نیست هفتم اضافه موصوفی صفتان آن باشد بعد
 موصوف و صفت یا زیاده باشد کسر صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب شفق مهربان
 و خداوند مردم شناس روشن قیاس و در ویش حق گزین حق بین و رفیق تندخوی عیب جو
 سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر و خداوند کریم موصوف
 بخشنده دستگیر خطا بخش و پوزش پذیر صفت اما اضافه تشبیهی و تشبیه درخت یعنی
 برابر که در یعنی فلان چیز برابر فلان چیز است بیان این شرح و اربکل اول کلمه چهارم می آید
 اضافه تشبیهی آنست که بعد شبیه به ذکر شبیه کرد و حرف آخر شبیه بر الیکسور خوانند و آن
 کسر را اضافه تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه علم یعنی علم مانند دریا و علم مانند کوه بحر و کوه مشبه به علم
 و علم مشبه به شربت موصلت و آتش مهاجرت یعنی موصلت مانند شربت مهاجرت همچو آتش
 شربت و آتش مشبه به موصلت و مهاجرت مشبه اما اضافه استعاره آنست که
 بعد استعاره الیه فکر استعاره کند و حرف آخر استعاره الیه کسور خوانند و آن کسر را اضافه استعاره
 نامند چون کنار جهان چشم آسمان کنار چشم استعاره الیه و جهان کسبان استعاره الیه بیان این شرح
 بکل دوم کلمه چهارم ارقام خواهد یافت کل سخم و تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقا
 و اسما و غیره بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر سیمه تبدیل حروف علت است و ترخیم
 انداختن حرفی از کلمه خواه از اول باشد یا آخر آن برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید
 بیت بخت نکند را بالا و شیب + خداوند دیوان رفو حسیب + زهی ملک در آن که ستر در
 پر رفت و پای پرور گیتاب + نون نشیب ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب میگفت شعر موزون
 میگردد و حسیب ترکیب قاعده اماله جاری نموده چرا که در لفظ نشیب یا حرف رفت
 در سینه نشیب حساب حساب میشود و ازین سبب الف حساب رکاب را

در سینه نشیب

بیاییم ببول بدل کرده قافیه ساخته قاعده متفرقات و بیان اسم اینک در بارسی اسم
 هشت قسم است اول اسم ذات و آن آنست که اسم دارد و جسم نکره چون چشم و غلغله
 و هوا و بود جان غیر آن دوم اسم صفات و آن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان
 و آب طهر و مور و گش غیر آن سوم اسم اعداد از یک تا ده + و از ده تا صد و از صد تا هزار
 و همچنین روز و شب ماه و سال چهارم اسم جمع و آن آنست که واحد جمع و جمع حکم واحد
 دارد و چون مردم یعنی گفته شد که مردم آنجا بسیار نیست است هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم
 و همچنین گفته میشود که فوج می آید یا میرود پس ازین معلوم میشود که در فوج مردمان اسپان و فلان
 که هستند می آیند همچنان عالم و جهان و در محاوره میگویند که از ظلم و نا انصافی فلان عالم خراب شد
 پنجم اسم جنس و آن آنست که بر تلیل و کثیر اطلاق گردد و بار باره خود رفتن نتواند تا که کسی نبرد چون
 قلم و دوکات و کتاب کاغذ و غیر آن ششم اسم ظرف بفتح اول و ثانی یعنی آوند و حوضه و حوض است
 نهم اسم زمان و آن آنست که در غایت اول و ثانی میگذرد و در عربی چون مسجد مجلس و مجلس
 و مرج و غیر آن یعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع و در بارسی اسم
 ظرف شش قسم است اول آن چون فلان دپان و دجزدان و خاص آن و غیر آن دوم
 که در چون میکره و آشکده و تنکده و غیر آن سوم شان چون گستان و بوستان و دستان و
 شستان و دستان غیر آن چهارم زار چون نمک زار و کازار و لاله زار و زار و گاه چون خوابگاه
 و آرمگاه و درمگاه و حرمگاه و غیره ششم خانه چون فیلمانه و گاوخانه و غیر آن هفتم اسم مصدر و آن
 دو قسم است یکی اصلی که در آخر آن کان یا تن باشد چون آمدن رفتن غیر آن و دیگر اسم مصدر
 ترکیبی آن نیز دو قسم است اول بعد صیغه ماضی مطلق لفظ در آورند چون گفتار و رفتار و دوم
 که بعد صیغه امر شین می آورند و حرف آخر را المکسور خوانند چون دانفش و کوشش و پوشش و غیر آن
 این را حاصل بالمصدر نیز گویند ششم اسم فاعل و آن نیز بر دو قسم است حاصل اصلی که
 از مصدر بود چون گوینده از گفتن در و نده از رفتن و خواننده از خواندن و نوشنده از نوشیدن
 دوم اسم فاعل ترکیبی آن هشت قسم است اول آنکه بعد اسم مصدر امر بر سر می نماند
 پیدا نماید چون بگفتند و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید

و در بارسی اسم
 هشت قسم است اول اسم ذات و آن آنست که اسم دارد و جسم نکره چون چشم و غلغله
 و هوا و بود جان غیر آن دوم اسم صفات و آن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان
 و آب طهر و مور و گش غیر آن سوم اسم اعداد از یک تا ده + و از ده تا صد و از صد تا هزار
 و همچنین روز و شب ماه و سال چهارم اسم جمع و آن آنست که واحد جمع و جمع حکم واحد
 دارد و چون مردم یعنی گفته شد که مردم آنجا بسیار نیست است هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم
 و همچنین گفته میشود که فوج می آید یا میرود پس ازین معلوم میشود که در فوج مردمان اسپان و فلان
 که هستند می آیند همچنان عالم و جهان و در محاوره میگویند که از ظلم و نا انصافی فلان عالم خراب شد
 پنجم اسم جنس و آن آنست که بر تلیل و کثیر اطلاق گردد و بار باره خود رفتن نتواند تا که کسی نبرد چون
 قلم و دوکات و کتاب کاغذ و غیر آن ششم اسم ظرف بفتح اول و ثانی یعنی آوند و حوضه و حوض است
 نهم اسم زمان و آن آنست که در غایت اول و ثانی میگذرد و در عربی چون مسجد مجلس و مجلس
 و مرج و غیر آن یعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع و در بارسی اسم
 ظرف شش قسم است اول آن چون فلان دپان و دجزدان و خاص آن و غیر آن دوم
 که در چون میکره و آشکده و تنکده و غیر آن سوم شان چون گستان و بوستان و دستان و
 شستان و دستان غیر آن چهارم زار چون نمک زار و کازار و لاله زار و زار و گاه چون خوابگاه
 و آرمگاه و درمگاه و حرمگاه و غیره ششم خانه چون فیلمانه و گاوخانه و غیر آن هفتم اسم مصدر و آن
 دو قسم است یکی اصلی که در آخر آن کان یا تن باشد چون آمدن رفتن غیر آن و دیگر اسم مصدر
 ترکیبی آن نیز دو قسم است اول بعد صیغه ماضی مطلق لفظ در آورند چون گفتار و رفتار و دوم
 که بعد صیغه امر شین می آورند و حرف آخر را المکسور خوانند چون دانفش و کوشش و پوشش و غیر آن
 این را حاصل بالمصدر نیز گویند ششم اسم فاعل و آن نیز بر دو قسم است حاصل اصلی که
 از مصدر بود چون گوینده از گفتن در و نده از رفتن و خواننده از خواندن و نوشنده از نوشیدن
 دوم اسم فاعل ترکیبی آن هشت قسم است اول آنکه بعد اسم مصدر امر بر سر می نماند
 پیدا نماید چون بگفتند و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید

اسم کرد پذیر صیغه امر از رفتن پذیرفتن و اما کار چون خدمتگار و پرستار معنی خدمت کننده و پرستار کننده
 سوم که چون سنگ و آهنگر معنی ستم کننده و آهن سازنده چهارم مثل چون دولت مند و خردمند معنی دار
 دولت و دارنده خرد و حجم و رجوع تا بجز در بند و معنی دارنده تاج و دارنده بنز و گاهی بر استقامت و کثرت
 استعمال او را ساکن کننده و اما قبلش مضموم خوانند چون مزدور در بخور که در اصل مزدور بود و در مضموم
 گین چون چشم گین اندوه گین معنی دارنده چشم و دارنده اندوه به هم می آمیزد تا آنکه چون ستم ناک ستم ناک
 و عنماک و در دناک غیر آن معنی ستم کننده و بلوا کننده و غم کننده و کور کننده و ستم کننده معنی ستم ناک
 سوی معنی فاعلیت منفی محافظت نیز می آید چون فیلبان و شتر بان و تهر بان و غیر آن معنی نگهبان
 فیل و نگهباننده شتر و نگهباننده مهر قاعد و ایجاز بزرگه فرق معنی ایجاز و اختصار و اقتضای آنست
 که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن اختصار کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن
 لفظ به بقای معنی و اقتصار کوتاه کردن بی کسی رفتن و بر چیزی استناد و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ
 و سخن و حرفی از جز و کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت کلام آن را ایجاز نامند چون شاه
 و شه و ماه و مه و کوه و که و فراموش فراموش خاموش و خامش و غیر آن سعیدی فرمایند است مگر
 نعمت شه فراموش کنیم که بدین سبب می فراموش کنیم ته گردان ملکت عنقریب که در خاطر آزرده گرد
 غیب کار و مضموم مضموم بر دو کل کل اول در صنایع لفظی کل دوم
 و صنایع معنوی بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و دیگر منثور و آن بر دو نیز بر دو نوع
 است حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از امداد معنی دارد که در فصاحت و بلاغت
 و سلاست متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از امداد
 یعنی شاعر یا شایسته بی معلومات عایت صنعت و تجنیس در عبارت نمی تواند کرد کل اول در صنایع
 لفظی آن آنست که در الفاظ بصفت آراسته شود و معنی و آراش از زده قسمت اول
 تجنیس بدانکه در آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر در الفاظ تجانیس که در نوع و عدد و
 کتبه و لفظ متفق باشند و معنی مختلف بود آنرا در قسمت یکی تفصیل چنانچه سعیدی فرمایند
 بیت الای سعیدی برتر بر هم فروغ تجلی بسوزد بر هم و دلارام در بر د دلارام جوی لب آتشکی
 در هر دو کلمه جوی در شیدالذین طوطا گوید بیت ای چراغ همه تیان خطا دور بودن تو

تست خطا استادی فرمایند یک بوسه بر گزم لب بعین بری نداد + گویا ناله عاشقی ما بر می نهد
 و دیگر متصل چنانچه اشرف بن رانی فرماید میت کلن بستان سر زده یا مطرب خوش گوی
 سر شتر آشوب مار ابر کنار جوی جوی + رود کی گوید میت ایانزل بسرای غزل سرای بدیع + بگیر
 خک بیک غزل بسرای + دوم تجنیس ناقص آن آنست که دو لفظ متجانس
 که در کتابت متفق بود و بحر کت معنی مختلف چون علم و علم و بحر و بحر و مهر و مهر و دست و دست
 و جت و جت و این هم متصل و منفصل است مثال متصل قطران گوید میت پیاده شود
 از پ دست + چو باشی بر لب سعادت سوار + بر اسب سعادت سواری و داری + بدست
 اندرون از سعادت سوار + اشرف بن رانی گوید میت صبحم ناله قمری شنو از ظرف حمن + تا
 فراموش کنی تخت و در قمری مثال متصل نیز اشرف گوید میت ای دل آگه نیستی که سیرت
 با وفا ناگه انگیزد بخاری چون زمیدان گرد کرد + ساقا در مان نزار و خشک میش روزگار +
 باوه درده قافور زیم بروی در در و آبر و خندان ز مهر آت قمر چون ریزان شود + بر که دارد چنگ
 طاعت جان ز دست برد برد + سوم تجنیس زائد آن آن باشد که دو لفظ متجانس حرفی
 که در آید باشد خواه در اول یا در وسط یا در آخر بود چون حال محال و حال و برق و برق و نام
 و نامه و شب و شبه سعدی فرماید اندکی جمال به از بسیاری ل اشرف گوید میت کفرست و نظر
 مالکینه داشتن + این ماست سیننه جو آینه داشتن + چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که
 یک لفظ مفرد و یک لفظ مرکب در کتابت متفق باشد و معنی مختلف چنانچه باز آرد بار
 اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز اسم و آرم صیغه امر از آوردن ست میرشمس الدین فقر گوید میت
 که شمع ز دلجوی پروانه کند + بر آتش او ز دور پروانه کند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه
 صفت سوزم و پروانه کند + سرو بالایی که دارد در سر آفتاب + آفت و لمانست و اندر دیدن آفتاب
 آفتاب + استادی فرماید میت صدرا بتو حاجت است چون من صدرا بتو حاجت است
 نیک و بد را + در محفل تو قامت من زت شود + گر راست کنی بلند قدر از چشم تجنیس مکرر در این
 تجنیس مزدوج نیز خوانند آن چنان است که دو لفظ متجانس در جمله بی یکدیگر در جمله
 دو یک حرف اول آورده شود چون زار و زار و بیار و بیار و سید الدین که خواست گوید

اینها هم در کتابت اشرف بن رانی است

افتاد و ابدال مکاره و افکنده درین لم دو کلنار تو نارا + من مانده حمل به پیش کلا رتوز را با اینهمه
 در دو چشم خونخوار تو خوار ششم پنجمین مطرف ان آنست که دو لفظ تجانس به هر حرف متفق بود
 بلا حرف آخر خون باز و باد و شراب و شرار و نهار و نهاد چنانچه امیر مغربی گوید مدت از شراب
 بودی باد ساران را شراب + وز طعمان رخ بودی خاک ساران را طعام پنجمین تجانس خط و آن
 آنست که بکتابت دو لفظ تجانس متفق بود و در تلفظ و معنی مختلف چون مشکین و مسکین و مشکین و مسکین
 باخت و خواب جواب بوم و یوم و غیره سعدی فرمایند غزلی که بر کز درین بر تافت به هر
 شد مع غرت نیافت + بتافت نیافت تجانس خط است قدر شخصی مشهوری میگوید که تو مشکین جان این
 مسکین حال + خلیفه شاه محمد در تعریف بلده قنوج دو فقره تجانس خطاب بسیار خوب نوشته و او مشکین
 داووان این است که هنگام طالب علمی بلده قنوج که بیدیده تنگ طرفان خرده بین شکل قنوج
 می در آید و چشم دانا دلان سخن آفرین صورت فتوح می نماید قنوج و فتوح را با تجانس خط قنوج و فتوح
 مستقیم تر ضمیمه که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بحر می و سخن را بخش بخش کردن در در
 ردی برابر + و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یاد رفتی چند الفاظ که هموزن و حرف
 ردی متفق باشند آنگاه صاع گویند چنانچه در کوی او گذر و بر روی او نگر سعدی فرمایند عاقلی را رسید
 که نیک بخت کیش و بد بخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و گشت و بد بخت آنکه مرد و گشت
 منظمی گوید مدتی بر سخاوت او نیل را نیل شمار + بر شجاعت او سیل را دلیل انکار + جامی فرمایند
 ز شعرم خامه را شکر زبان کن + ز عظم نامه را عنبر فشان کن + رشید الدین و طواط گوید مدتی ای هنوز
 بو نجوم جلال وی مقرر تو رسوم کمال بوستانی است صدر تو ز نعیم + آسمانی است قدر تو ز جلال است
 تو مقبول دولت حضرت تو مقبل اقبال تیره پیش فضائل تو نجوم + خیره پیش شمایل تو شمال در
 شماست ترا بنود نظیر + در کرامت ترا بنوده همال این قصیده بسکه دراز از اول تا آخر مضمون است
 هم سجع و آنست که در قسم است اول سجع متوازی و آن باشد که دو لفظ یا زیاد از آن در نظم یا در ترانه
 شود که بوزن تعداد حروف ردی متفق باشند چنانچه کوی باخته و اسپ تاخته و هم سجع مطرف
 و آن باشد که در آخر دو لفظ آمده شوند که بروی متفق باشند بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه
 فلان را کم بسیار است و بنویسم موم سجع متوازن و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن سجع

سوره گویند که اول آن خربت الفاعلی که بوزن و عدد و حروف متفق باشند و بحرف روی مختلف
 بنام بیت شای که بخش اور نصرت بود دلیل شاهی که تیغ اور دولت بود فسان + اندروم
 سانش زوم بکشد یقین + و اندروم یقینش بر بنگند کمان + و هم مقلوب از جمله صنائع که در نظم
 و شاعر و طبعی که بر بند و برز و طبیعت شاعران و در بیان دلالت کند
 مقلوب معنی آن است که در این نحو خواهد از اول خواه از او وسط خواه از آخر و آن چهار قسم است اول
 مقلوب بعضی آن چنان است که در نظم باید در شعر الفاظ چند آورده شوند که در بعضی حروف آنها تقدیم و
 بوی چون نگاه و نگاه و پسر و علم و علم و مکر و مکر و مانند آن رشید الدین طوطا گوید بیت از آن جاودا
 و در ششم سیه + ولم جاودانه عدیل عناست + و هم مقلوب کل آن است که الفاعلی که با آنها
 تقدیم و تاخیر هر حرف از اول تا آخر بود و در شعر باید در نظم آورده شود چون روز و روز و گنج و گنج و شب و شب
 و ریش جامی گوید بیت ولاناک درین کاخ مجادی + کنی مانند طفلان خاک بازمی + کاخ و خاک
 درین صنیت مقلوب کل واقع شده سوم مقلوب محج و آن مانند مقلوب کل است
 فرق آنست که یکی در اول مصرع اول و دیگر در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید بیت داد غفلت
 روزگارم بساود + داد و داد دست غفلت داد و داد + احمدی سندی گوید بیت رام گردد نگارین
 با من + نبود همش اگر آن بار + منکه افتاده ام بوازی در + و گر نخواهم ترا در حکم + پیرمس الدین گوید
 بیت رام شد دل بیان بت طلبد + لبش آفتون کرسست زلفش ما + چهارم مقلوب
 مستوی آنست که در نظم باید در شعر الفاظ چند مکتب شوند که هر چه از خواندن را نسبت حاصل آید همان
 از خواندن و از گوید بر آید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مرادی در دم جواب داد که بر آید یا رب +
 ای خیر و فریاد بیت شکر بر تازدی وزارت برکش + شو بمره بلس لب بر موش + یازدهم
 اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در شعر باید در نظم در آید چون گوینده و گوید
 از گفتن و رونده و رود از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت بقلم آید آن ولایتش با نیم جانم
 که طفل است او جویند کشته ام تو سدازان فرستم و از و هم رد العج کل الصدرا آنست که در
 شعر الفظ اول مصرع اول مصدر گویند و لفظ آخر عروض و لفظ اول مصرع ثانی را مطلق و ابتدا
 مانند لفظ آخر ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسطه هر دو مصرع احسب گویند در این صنعت است

این صنعت در مصرع اول که در آخر مصرع اول است
 معنی آنست که در این نحو خواهد از اول خواه از او وسط خواه از آخر و آن چهار قسم است اول

انقسام و انواع نیست یکی آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود و در بحر نیز اعادة کنند و دیگر آنکه لفظیکه
 در عرض ذکر گردد و بعینه در ابتدا مذکور شود چنانچه سعدی فرماید **بیت** محیط است عالم ملک برسط
 قیاس بروی نگرود محیط + نیکبار مار از راه خطا + خطا در گذار و صوابم نجا + رشید الدین و طوطا
 قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مملوست چندیست آن این است **لظم** قادر دل من ربود
 آن نگار + بدان غمخیزین طره بی قرار + نگار است خساره من بخون + ز میجان حکایه آن نگار +
 شمارست در سر مرابی شراب + درانده آن زرگس پر شمار + کنار من از دوست یا شایسته + مژمر
 از خون دیده کنار + شمار غم او ندانم از آنکه + برون شد غم او ز حد شمار + اگر این الفاظ صحیح جنس واقع شود
 زیرا تر بود چنانچه پیشتر الدین فقیر فرماید **لظم** دیوانه حسن طلعت چنانچه + کی بخج خون بگویش دیوانه
 پروانه بنور شمع دارد سرو کار + از رود قبول محفلش پروانه + و صفحه یک رباعی جزوه العجز علی
 الصدریح التجنيس گفته اما لفظی که در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ را به مختلف المعنی و متن اللفظ
 یک کرده در عرض ضرب داخل نموده و آن این است **رباعی** صدر بتوجه است چون من
 صدر + بدر اجود نون است نیک بدر + در محفل تو قامت من راست شود + گرامت کنی بلند قدر
 قدر + و لکنین دو لفظ در حشو مصرع اول دیگر در حشو مصرع ثانی یاد در ضرب واقع شود نیز همان
 خواهد بود رشید الدین طوطا فرماید **بیت** که مابده و او من از فلک + چو مردوان ترا بر صفا آید
 سیر و هم سیاقه الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد و نظم یاد رتر نماید و معنی خوش آید اگر
 از یک تا ده یا کم از آن برابر یک یک ذکر نماید سیاقه الاعداد مرتب است چنانچه شاعر گوید **لظم**
 یکانه که دو کون و سه روح و چهار طبع + چو پنج حس و شش ارکان جناب انداوا + اگر ز هفت زمین
 سوی هشت خلد آید + ز نه سپهر به ده کون خبر دهند او را + دوازده تا یک یک از بزرگ کنند سیاقه
 الاعداد معکوس الترتیب است چنانچه بزرگی فرماید **لظم** ده بار ز نه سپهر تا هشت هشت + هفت
 از شصت این نامه نوشت + گنج حواس و جوار ارکان و سه روح + این دید و کون چو تو یک تن
 نهمشت + و اگر از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم تا خیر یک یک ذکر کنند سیاقه الاعداد
 غیر مرتب آن قابل تحسین نیست بنا برین دلیلش نکاشت چهار و هم و وفاقتین
 آنست که بدو قافیہ بی هم آید اما منظم کنند چنانچه رشید الدین و طوطا گوید **بیت** ای از کام

شده در جهان فخر افکنداریست تو آسمان سپهر صاحب قران ملکی و بر تخت خردستی بهر گز نمود
 مثل تو صاحب کائنات بارای پیروخت جوان تو کرده اند اندر پناه جاه تو سپرد جوان ^{و سپردگان} مقرب گیتی زبان
 کشاده بوج تو و فلک بسته ز بهر خدمت تو بر میان کم + بانوک سادات تو هم کشت شرف + بانوک
 سادات تو همچنان ظفر جامی فریاد عیالت همان بهتر که ما مشتی بوسناک + کنیم آینه از رنگ
 بوسنی پاکه + ز بود خود فراموشی گزینیم + پس زانوی خاموشی نشینیم + پانزدهم **حروف آن**
 که دو حرف گزینیم باشد باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید + من در غم بجز دل بیدار تو خوش
 تن در غم بجز دل بیدار تو خوش + **شماره دهم** توشیح و آن آنست که بر سر هر مصرع یا بیت یا
 غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نگارند که اگر آن حروف جمع کرده شود نام مدوح
 یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین طوطا گفته نظم معشوقه دم
 بپیرانده بخت + حیران شدم و کسی نمیکرد دست + بسکین تن من زبای محنت شده است
 دست غم و دست پست من بسکه شکست اگر حرف این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاکه
 همین صنعت نام خود موشح نموده **ابیات** نماط آشفته دارم دل سرد + لاله ساختم بداغ محنت + در
 بدین برادر دل زبید + فرحت از من برخ نقاب کشید + بیچکابی ز فعل نام محمود + شاهد میگوی رخ
 نمود + از نوم عمم بیاع دجو + برگز این عجب دلم نکشود + مثل من نیست در جهان ثانی + حرف خوا
 ز لوح نادانی + من که عیب همه ز سرتاپا + در هنر کی شوم سخن آرا + فیم نام کمی بنج شکوف + از سر مصرع
 در تو گیری حرف گل **دوم در صنایع معنوی و آن سی ششم است اول**
الف و نشر آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند بعد از آن جمله چیز دیگر را که بهر
 از آن متعلق بود بتفصیل ذکر کنند آن سیم است + **اول آنکه تفصیل** بر ترتیب اجمال باشد
 و آن را **الف** نشر مت خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته نظم بر روز برد آن یل چمن
 بشمشیر خنجر بگزد کند + برید و درید و شکست و بپست + یلان را سرد سیند و باد دست + دوم
آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و آن را **الف** و نشر معکوس ال ترتیب گویند چنانچه شاعر
 گوید بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم + راست بگویم الف و لام و میم + بسوم آنکه در غم
 بر هم باشد یعنی نه مرتب نه معکوس ال ترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه بیت افروختن و خشن

در بیان زیبایی و کمال

سوفت و جامه دریدن + پروانه زمین شمع زمین کل زمین آموخت و دم متضاد است که در
نظم یاد نیز چند الفاظ آورده شود که صد یکدیگر یا شد خون یکی و دیگری و تار یکی و روشنی و بلندگی است
نشانش نظامی و یاد بیت پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی + نوی کاسمان
بر فراختی + زمین را گذرگاه او ساختی + ز گرمی و سردی از خشک تر + سرشتی باندازه یکدیگر بلندی
و پستی و نیستی و هستی و آسمان زمین و گرمی و سردی خشک تر متضاد واقع شده قمری گوید بیت
پدیدارست عدل و ظلم پنهان + مخالف اندک ناصح فرادان + پدیدار و پنهان عدل و ظلم مخالف ناصح
و اندک فرادان اینهمه متضاد اند استادی گوید + بیت ای شاه زمین بز آسمان داری تخت سیست
عدو تا تو کمان داری تخت + حمله سبک می گران داری تخت + پیری تو بدانش و جوان داری تخت
مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته بیت ای بیابا سحر آتش سوی پستی بجا آب + خاک
و صغی در دره کج باد و صغی در شتاب + بالا و پستی آب آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین
مطلع اینهمه الفاظ متضاد اند سوم اشعارات چیزی سخت افکندن بود این صنعت از نظم لایزم
نیز گویند یعنی دشمن چیزی نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چون اللف و میم عامل کامل یعنی
این بی الف و میم نیز نهند می تواند بود که لام حرف روی است پس قبل روی یک حرف می گویند
که قافیه عامل کامل و مخالف در مترادف شکل است و مانند تار عتاب و کتاب قافیه عتاب کتاب است
جواب است چون از لازم کردن اشجودت آرایش سخن زیاده تر میشود بنابراین شاعران این صنعت را
بسیار نهند کرده اند صدی گوید بیت قدم باید اندر طریقت ندم + که اصل بی ندارد دم بی قدم بیست
و طوطا گوید بیت سهم تو بر زمین کشید سپاه + قدر تو بر فلک نهاده قدم + ناصح ملک تو قورن طرب +
حاصد صدر تو ندیم ندم + چهارم تضمن المزدوج آن باشد که در سر یا شاعر بعد حد و قوافی در اشعار
یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگارند و مثال شعر فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد فلا
بخدمت گاری حضرت معروف است و طاعت داری دولت موصوف مثال نظم فرضی گوید بیت
بیدینارگون بیدار سپید + زمین گشته زرین و سیمین سها + غرض ازین بیت ابر سپید و زرین سیمین
پنجم حسن المطلع آنست که شاعر حمد کند که اول بیت تصیده مصنوع و مطبوع گوید و لفظها
درین آرزو از کلماتیکه بقال نیکو باشد اختر از کند که سماع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزا

ابو الفرج رومی گوید بیت ترتیب ملک و فاعله دین در رسم داد + عبد الحمید احمد عبد الصمد بنامه در رشید الدین
 و طواط گوید بیت نسبت خدایا که بتاید آسمان + آمد مستقر خلافت خدا یکلین + چشم حسن التخلّص
 آن باشد که شاعر غزلی یا قصیده بعد عاتق دیگر آواز نماید و بحد مدوح باز آید بوجهی که سلاست
 و نفاست معنی از دست نزد و مثالش عنصری گوید بیت اگر کستان بیاد خزان زرد شد روست
 لیکه که سرخ باشد رومی خدایکلین + منعم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت
 نیکوتر گوید و کافیه فصیح و معنی بدیع چشم کند چنانکه ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد
 نمی باشد اگر دو بیت آخر خوش بود لذت تیهامی سابق بحال ماند سعود سعد گوید بیت تا در باغ
 در باغ رامه سال + در بریغ و خلیف زینت بهور + روز کارت رهنی و بخت غلام + فلک بند
 جهان محمود + تانزل دولت ترا تو قیغ + تا ما بد نعمت ترا منشور + تر تازه خزان تو چو بهار + خوش و خرم
 روح چون انگور + چشم حسن الطلب آن جان باشد که شاعر از مدوح چیزی خواهد یا بوجهی
 لطیف در فصاحت الفاظ و معانی بگوید و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد و بیت ادب بگوید
 فصاحت بگیر شعر بگیر + که من عزیزم و شاه جهان عزیزم نواز + نهم مرا عااة النظر آن باشد
 که شاعر در بیتی ذکر چیزی که نماید نظر رعایت لوازمه آن دارد و مثلاً اگر ذکر کل نماید رعایت باغبان
 و چین و نسیم کند چنانچه آصفی گوید بیت در کوه غم دارد بمن زال فلک پیر تکلماء از دست
 فریاد کش سر نیزیم بر سنگها + درین بیت کوه و فریاد و سنگ سر و زال و نیز تکلم مرا عااة النظر
 رشید الدین و طواط گوید بطلیم چون مهره مهر تو دانه در بست + بار غم تو چو کوه پشم شکست + تیر که
 از چشم جو بادام توجبت + در کشته دلم چو مغز ریسته نشست + درین رباعی دمان و پشم چشم
 دل مرا عااة النظر است و هم موته و آن دور و یه است یعنی شاعر مدوح را یکی از صفات بنام
 چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده بان در یابد مثالش رشید الدین و طواط گوید بیت آن کند
 تیغ تو بجان عدو که کند خود تو بجان گبر + دیگر شاعر گوید بیت ز نام تو نتوان آفرین گسست
 چنانکه گسست نتوان از نام دشمنت نفرن + ما ز تو هم محتمل الضدین دامن دشمنت
 ذی الجبین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید محتمل مدح و دویم باشد مثالش رشید الدین
 و طواط گوید بیت ای خواجیه ضیا شود ز رومی تو ظلم + بالطلعت تو عیش نماید باجم + مولف گوید

لاد در بعضی آثار مدوح در آیه است محمود

که از آوردن آن زیباییش بیت و حسن معنی زیاده کرد و چنانچه رشیدالدین طاطا گوید بیت **خیال** است
 شیخ که بر تیره باد + منازل در ارواح اعدا گرفته **شازدهم مثلون** آنکه بیت بد و وزن یا زیاده
 خوانده شود چنانچه بیت **ای بت سنگین دل و سیمین لقا + ای لب تو زحمت و غمزه بلا + اگر در صبح**
 اول اصناف تا بهت و دواعطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقا است در مصرع ثانی اصناف مای
 بود و دواعطفی که در میان زحمت و غمزه واقع شده خوب است بار خوانده شود بیت مذکور از بحر بل مسدس
 محذوف بلز شدرا کانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار در اگر اصناف بت و لب پر و دواعطف
 مخفف خوانده شود بیت مرقوم از بحر مسدس مطوی کسوف خواهد بود در کانش مقتضای مقتضای
 فاعلن دو بار و این بیت سلیمان در سه بحر خوانده میشود بیت **لب تو حامی لولو خفا تو مرکز لاله شب تو**
حالی کوکت تو بارق تله + اول من ثمن مجنون دوم من ثمن ساقم سوم مجت شمن مجنون هم قدم ارسال
المثل آنست که شاعر در یک بیت مثالی آورد مثالش ابوالمعالی گوید **بیت** نادیده و در کار مازان
 رسم آن نیم + آری بر دزگار شود مرد رسم دان + سعدی فرماید **بیت** شهر بند هوای نفس باس
 سگ شهر استخوان شکار کند **سیدم ارسال المثلین** و آن چنان است که شاعر در یک بیت
 مثل آورد مثالش عنصری گوید **بیت** چنین نماید میسر خردان اعمار + چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
 مثال دیگر رشیدالدین طاطا گوید **بیت** لولو چه قدر دار داند در میان بحر + گوهر حقیقت آرد اندر ضمیر
 کان + نوز و دم تجامل عارف از روی لغت یعنی دانسته نادان شدن در اصطلاح ارباب
 صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنان است هر چند داند اما خویشش بر نادان
 سازد مثالش رشیدالدین طاطا گوید **بیت** زا بر تیره همچون ظلمت شب + همه عالم راز نوز یقین
 است + زمین است این ندانم یا سپهر است + سپهر است این ندانم یا زمین است **بسمثلون**
 و جواب آن باشد که در یک بیت یاد و بیت سوال و جواب آورده شود معزی را قصیده **بیت**
 که از اول تا آخر همین صنعت بکار برده مطلعش این است **بیت** کفتم که مرا بوجه ده ای ماه
 مهربان + کفتم که ماه بوسه کرد در جهان دید + حافظ فرماید **بیت** دلدار کفتم کیستی کفتم دعا گوی
 معزم کجاداری بگو کفتم سر کوی شما **بیت** و کلمه سمط در این هم یک قسم صحیح است که در بیت
 قصیده یا غزل سه مسجع بیارند چهارش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت

قوت شایع شاعر عظام تر کرد و نشان معزی گوید بیت جانی که بود آن دستان بادوستان در بستان
 شد گرگ روبرو را مکان شوگور و کس را وطن + بر جای رطل و جام می گوران نهاد سغدی + بر جای
 چنگ نامی بی آواز راغ است دوزغن + خاقانی گوید بیت عیدست پیش از صبحدم فرود بنمار آمده +
 بر صحن دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده + اکثر استادان این صنعت را غیر از رجز گفته اند اما
 مولف این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده و دو سه بیت نوشته است
 ابیات نامت بسینه اند چون جان عزیز و خوشتر + بنارخ ای سحر گویت مدینه بیا + دلما پیش
 چشمت جهانها بر سر شمش + آن بس بود ز حشمت این بس قرینه ما بست دوم مقطع و
 آن پاره پاره باشد یعنی شاعر مدعی گوید که هر حرف آن علیحده علیحد باشد نشان شیدا لکن طوطا
 گوید بیت زار و زردم زور دوان دل + در دلد از زرد و دار و زار است و سوم مقفحان
 کلامی است موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما با انواع دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه
 جامی گوید بیت تغلیب بر دلیف و تجنیس زردی یار خواهم ضد شرقی + بدانکه ضد شرقی عربی بود
 و عربی عربی تجنیس خطی است عربی را اگر مقلوب بعضی کنند بر مع بود بر مع یعنی بهار است بهار و بهار
 تجنیس خطی است و بهار یعنی یوم است یوم را اگر مقلوب کنند یومی گردد و یومی زاد و عربی شعر گوید
 شعر را اگر مقلوب بقض غائی عرش گردد و عرش خانه است و خانه را در عربی دار گویند و دار اگر مقلوب
 کل کنند را و شود در ادوات تجنیس خطی است زاد یعنی توشه و توشه دو سه تجنیس خطی است پس روی
 یار و سه می خواهد بست و چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که آن را بار بسیار چستان گویند و این هم
 قسمی از معماست جامی فرماید بیت یک بانگ کلاغ و نیم کبوتر نامت من در آن بنجد + کلاغ در
 عربی زاع را گویند و قاف او از زاع است و کبوتر را در عربی سمسم گویند چون یک قاف نیم سمسم بویزد قاف
 خواهد بود دیگر شاعر گوید بیت حوضی که در آن موی نیکو میان + آبش بخورند هر همه جانوران آن
 جانوران نیز که بر تریاوه + اسب شتر و خیل و همه او میان + و آن بستان است دیگر شاعر گوید بیت
 چرخ نیست آنکه باشد گرد و غلطان + و دو نام زنده دارد لیک بجان + خزان باشد که نمیشود
 در جزئیتر بود آن مرد نادان + و آن خربزست بست و سخن تضمن و آن آنت که شاعر
 یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را به شاعر خود موقع گرداند بوجه تطبیق اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه

ابیات یارگفتا من ز روی نیاز + من ترا می کشم بجزه و ناز + در جواش تا طم آمده شعر شهر شهیدی
 عاشقان کشندگان معشوق اند + بر نیاید ز کشکان آواز + و اگر اشاره نکندم جلوه بود لیکن باید که مصرع
 یابستی که تضمن نموده است شعور تو معروف تر باشد تا از شائبه سرقه معر باشد چنانچه مولف مصرع
 شود با مطلع حافظ شیراز محس کرده ابیات ای دل غم دیده از ایام حیران غم مخور + شادمان خواهی
 بود ای جانان غم مخور + گر چو یقوت بود صد داغ بر جان غم مخور + یوسف گمشده باز آید کنعان غم مخور + کلبه حرد
 نوز و کشتایم نوز نیست و مستم انحراف و آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است
 اما در خیالات پرداخت و یک نوع اغراق مختصر ساخت و آن این است که چیزی را او
 نماید که از روی عقل ممکن از روی عاوت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت ماریا بکام
 خویش بید و دلش بسوخت + دشمن که بیچگاه مبادا بکام ما + مراد اینکه ما بجدی دشمن کام شدیم
 که دل دشمن هم بر ما میسوزد و اگر چه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستعد این شعر
 مثال غلوست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت برود متعنت است چنانچه نظامی فرماید بیت
 ز ستم توران دلبان پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + آصفی گوید بیت ز بروج خیز
 سرگم پیرس با موم را + که ساخت منزل فرماد جای مجنون را + هفت زمین هفت آسمان شهوت
 در بصورت از ستم توران شش شدن زمین هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیالی نمی آید و از بروج خیز
 سرشک منزل فرماد جای مجنون شدن نیز العیقل است یعنی منزل فرماد کوه و جای مجنون بیابان
 پس از بروج خیزی سرشک بیابان پراز آب گردید و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده است
 و تقسیم جمع تفریق و تقسیم و این صفت شش قسم است اول جمع تنها و آن چنان باشد
 که شاعر دو چیز را با چیز از یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید بیت آسمان بر تو عاشق است
 چو ما + لاجرم همچو ناگش نیست قرار + شاعر درین بیت خود را و آسمان را بجمک بقیاری جمع نموده
 دوم تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشد فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید
 میت دست ترا بر که آرد و شبیه کرد + کاین بهره بهره میدهد و قطره قطره آن + دیگر شاعر گوید
 بیت زین چکه آب زان بیاز و خون + مره من کجا و ابر بهار سوم تقسیم و آن چنان است که چند
 یک چیز را بدو جزوه که سازند بعد از آن به جزوی از آن چیزی را منسوب نمایند مثل شاعر

خافانی گوید با معنی دستگی که گرفتگی بر آن زلف چو شست. پایی که ره وصل نوشتی موست بر آن
 دست کنون در گل غم دارم پای - زان پای کنون بر سر دل دارم دست چهارم جمع بالقدر
 آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق نماید مثالش بیت جانی خصمت جو جای
 نت رفیع. آن تو سخت در آن خصمت دارم. بجم جمع بالقسیم آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع
 کند بعد از آن هر یک را بجزی منسوب نماید مثالش بیت بی تو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود
 خنده بزود دل کنم گریه بر روزگار خود. ششم جمع بانفراق و تفسیر آنست که چند چیز را جمع کرده
 تفزق کند و بعد آن جدا جدا تقسیم نماید جامی گوید: همچو چشم تو نگرست لبش. این باب آن با بولو
 شوار. آب این تیره آب این روشن. این که گریه آن که گفتار. درین قطعه چشم خود لب
 معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آن را بدین صورت تفزق نموده که چشم من از آب تو نگرست و
 لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا تقسیم ساخته که آب چشم من تاریک است گریه دلب لوی
 لب یار روشن است وقت گفتار بست و ششم تفسیر آن چنان است که شاعر در یک بیت یا
 زیاده چند الفاظ بهم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز علیحد
 علیحد تفسیر کند مثالش عنصری گوید بیت یا بند یا کشاید یا ستانید یا بدید + تا جهان باقی بود مرا
 این باو گار + آنچه بستانید ولایت آنچه بدید خواسته + آنچه بند و پای دشمن آنچه بکشاید حصار بست و
 نیم شهر را که آنست که شاعر مصرع اول بیت بخوی آغاز نماید که سامع بپندارد که بخواهد کرد بعد آن
 مصرع دیگر بدین صورت بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید بیت اثر میر خواجه که بماند بجان میری
 نخواهم که بماند بجان + و این را مدح بایشان الذم خوانند سی ام کلام الجارح آن باشد که شاعر یا
 خود را با حکت و معطت و سکایت روزگار گوید مثالش اعیات زبس سپیدی کین روزگار با برن
 سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت + سوار عید و با فی شتاب کرد و بر رفت. زرگردم کب او عالم
 زین گرفت + حتی تکلم ابداع آنست که شاعر الفاظ غریب بسیار در معنی بدیع داشته باشد مثالش دردی
 دیدمیت همین گشتی تا آدمی مانند شجاع. همین بدادی تا آدمی مانند فقیرتی و دوم تعجب آنست
 که شاعر چیزی شگفتگی در بیت نماید مثالش بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی می بیستی پروانه
 در شمع چون جولان کنی منی سوم حسن التعلیل آن چنان است که شاعر صفت چیزی بیان نماید

که این سبب این است مثالش غصری گوید بیت ز بهر آنکه چون گریه بر لبی سببی همین بخند در برابر لاله
و گلزار یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سبب است که ایربی سبب می گوید می و چهارم تشبیب
است که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورده این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن تشبیب
ست سببی پنجم ترجیح و آن در لغت آواز در حلقه گردانیدن است و در اصطلاح ارباب صناعت
صفت آن است که تشبیب در سببیت خود بر یک قافیه بیارود در میان کن بیت بیگانه داخل نماید برای
تمشیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت بیگانه هم وزن و هم قافیه باشد سببی ششم عکس است که شاعر
یک مصرع بگوید که اگر آن را عکس کند بیتی خوانده شود بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید بیت دو
جهان ندارد بی دوست زندگانی بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد و این را مقلوب سببی
گویند تمام شد صنائع لفظی معنوی اسد علم بالصواب چرا که بنده ناقل و راوی است هر چه در کتب
ایمانده معتقد دیدم بهره مند گردیدم کلر ارسوم اشتمل بر دو گل گل اول در ابتدای شعر و
اقسام نظم + کل دوم در عروض کل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر کبکترین معجزه
سکون عین و ادای همگین در لغت دانستن در یافتن است و در اصطلاح سخن موزون است که
قافیه داشته باشد و یا معنی بود شاعر بعین مملک کسودانده و در اصطلاح شخصی که بر ایراد این چنین کلام
قادر باشد و صحیح الوزن غیر صحیح الوزن بدان اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی فرمود
یا سل و قیکه قایل اور ابقیل رسانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی این است شعر عربی
بیلاد و سن علیها و وجه الارض مجرود قحاج و بنای شعر پارسی از بهرام گور است که روزی بشکارگاه
همین مصرع گفته بود + مصرع پنجم آن سیدان در نم آن شعر لیه + وزیرش مصرع ثانی هم رسانید مصرع
نام بهرام تراود پرت بوجله اول کیسه بنیاد اسی نهاد رود کی بوده است + و شعره قسم اول
قصیده آن یعنی قصد کرده شده و در اصطلاح شعاری چند است که هر دو مصرع بیت اول از قافیه
داشته باشد و کم از است پنج بیت و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن شیخ و طبیعت شاعر
قصد تمام ظاهر میگردد و هم غزل و آن بعضی سخن گفتن با زبان عشق بازی کردن است
و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است دوران ذکر حسن و عشق و محبت و فراق
و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد سوم قطع سخن

بمعنی بریدن آن که از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد و هفت بیت باشد مانند قصیده اما فرق آنست که
 هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد و دیگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه که بلند رعایت است قافیه اول
 تا آخر مصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر یکی از نوزده بجز گفته میشود و هم
 مثنوی آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی بیارد و تعداد او معین نیست چندانگه نوشته شده
 بگوید و چهار پنج وزن برای آن مخصوص است به تقارب مثنی + رمل مسدس + بحر مسدس
 سرج مسدس + بحر رباعی ادویتی را گویند آن غیر از بحر سرج گفته میشود ذکر آن مختصرت است
 این کلز از خواهر شد ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه که مختلف
 و المعنی بود بگوید و بعد آن را آخر هر بند قافیه بند اول بیارد و هفتم و نهم آنست که اول یک بند پنج
 مصرع مانند مربع بگوید ششم مسدس آنست که بند چهار مصرع منق گفته بعد آن یک بیت دیگر
 بوزن دیگر قافیه دیگر بگوید نهم ترجیع بند آنست که هفت بیت بصورت مثنوی گفته در آخر آن یک
 بوزن دیگر قافیه دیگر بگوید بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح نیم و سکون طابویتی که
 در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معاون او باشد و مقطع آخر بیت را گویند دیگر ابیات بیت
 القصیده و بیت الغزل است و دانسته باش که دو مصرع را بیت بنا بر آن گویند که بیت بفتح بای
 موحده و سکون یا می تخانی بمعنی خانه است و چه شایسته قصیده و غزل آنست که از خانه عز
 و اعتبار مردم است بیت شعر نیز باعث حرمت و ابروی شاعر است و خانه را زمین مسقف استون
 و پنج و رس و پلاس و کراس نقاشی بیاید زمین بیت شعر مضمون یعنی کسی که اراده طیار کردن خانه
 میدارد اول تلاش زمین می نماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و هفتم بیت شعر
 قافیه است یعنی تا سقف حد و نهایت بلند می خانه است انتهای بیت شعر هم با قافیه است و
 پنج شعر وزن است یعنی بصورتیکه از پنج و ششون خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت
 است شعر است و بصورتیکه خانه از کراس و پلاس طیار میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از
 نقاشی قسمی که آرایش خانه است همون قسم نقاشی بیت شعر صنایع لفظی و معنوی است در خانه
 دو طبقه در میباشد که ببند و یا بکشاید و از کشاورن و بند کردن یک طبقه در بند هم نمی شود و کشا
 هم میشود تا که هر دو طبقه بند و بکشاید معنی بیت شعر خواندن یک مصرع معلوم میشود تا که هر دو

نخستند و بصورتیکه اندرون خانه از درمی در آیند همچنین خیابان مردم باندرون مدعای است از هر دو
 مصرعی در آید **مجموع در عروض** بدانکه شاعر در لغت دانسته است و در اصطلاح کسیکه حسن
 وقع و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع متقنی و مقفی و غیر مقفی لوازم شاعر را بدانند اما کسیکه طبعش مزبور
 باشد و شعر که می گوید میوزن است لیکن دست فکرس از تقطیعش و غیره نگاه شاعر نمیگونیذ بدانکه در اصطلاح
مجموع عروض خلیل ابن احمد است که او در مکه معطی می بود و عروض بضمیتین عین و رای مصلحتین
 یکی از اسما که معطی است لند از بهرین بزرگ این علم را عروض نام زد کرد و عروض میزان شعرست و وزن
 آنست که موافق وزن باشد و ناموزن آنست که موافق وزن نباشد پس هر موزنی را میزان آن
 وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند بفتح تایی منقوطه و سکون قاف و که طار ممل در لغت با و
 پاره کردن است و در اصطلاح اجزای بیت را با اجزای اصول افغانی موازنه نمودن است و فیکه
 موقوف بود و تقطیع معبرست اگر چه مکتوب نباشد و هر فیکه موقوف نباشد در تقطیع محسوب نیست اگر چه
 کتابت بود + اول موقوفه غیر مکتوب + و ثانی را مکتوبه غیر موقوفه گویند موقوفه غیر مکتوب آنست
 که نوشته نشود و خوانده شود مانند عروض مشرک که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تایی متع درین بیت
 سعدی بیت **تمع بهر گوشت یا فتم + زهر خرمی خوشه یا فتم** مت تع فعلن بهر گو فعلون شی یا فتم
 فتم فعل + مانند تایی طره درین بیت حافظ **بیت بومی تانه کا خربازان طره بکشاید و تانه**
 جده شکینش چون افتاد در ولها تقطیعش + بومی نامفاعیلین نه کا خرمفاعیلین صبا زا طر
 مفاعیلین ربکشاید مفاعیلین + و مانند این الف مدوده نیز نزدیک عروضیان بحساب الف
 است اول متحرک و م ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آواز و آبا و بر وزن فعلات است
 و همچنین داؤد و طاؤس نیز بحساب دو و او است داؤد فعلان طاؤس فعلان و همچنین بانی
 که از تیره کردن که هم رسد در تقطیع بدینصورت **لا شسته شود بیت در دروستان آه و نغان**
 من است + کاش جان طیب نمان من است + در درسی منقلبن دستا فاعلن آه نغان من
 فی من است فاعلات کاش جان منقلبن بی طیب فاعلات در دنما منقلبن بی من است فاعلات
 مکتوبه غیر موقوفه آنست که مکتوب شود و موقوفه نگردد چون داؤد و آبا و خواجده خواست و غیر آن
 مثلش **بیت خواب میخواست که در چشم من آید بی تو + این خیالی است که در خاطر خواب میخواست**

افاده تقطیعش غاب می خافا علاتن سکرش فعلاتن مهنایه فعلاتن بی تو فعلان حی جان فاعلاتن سکران
فعلاتن طر خالفت فعلاتن تاده فعلن واو عطف کاهی که مفعول نشود و در حساب حرکت است
و در تقطیع معتبر نیست مثالش بیت دو کس را که باشد هم جان بوش حکایت گمانند و لها تموش
تقطیعش دو کس را فعلون که باشد فعلون هم جافعلون شغول کافعلون کمان فعلون و لها فعلون خموش فعلون این
دو واو در تقطیع محذوف گشته و کاهی که ضمیه یا قبلاش سر خوانده شود در تقطیع معتبر است
مثالش بیت کنبه یزد و پرده پوشید حکم تقطیعش کنبه فعلون نه و پر فعلون دو پوشید فعلون حکم
فعلون و مانند این واو الفی است که مکتوب گردد و تلفظ نیاید و حرف ما قبلش که ساکن
برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش بیت و گر بر رفیقان نباشی شفیق + بفر سنگ بگرزد از تو
رفیق + الف مذکوره در تقطیع محذوف شود در بنصورت بفرسن فعلون بگری فعلون زرد تو فعلون
رفیق فعلون این الف راع و ضیان الف وصل گویند ازینجهت که حرف قبل او با حرف بعد او
وصل میگردد و نون ساکن که بعد او و یا و الف ساکن در میان مصرع افند در تقطیع
معتبر نشود مثالش بیت نگردن کشانرا بگیرد بغور + نه عذر آدر از ابر اند بچور تقطیعش نگردن
فعلون کشانرا فعلون بگیرد فعلون بغور فعلون نغذرا فعلون در ارا فعلون بر اند فعلون بخور فعلون
و اگر در آخر مصرع در آید حذف کردن نباید مثالش بیت قباگر حریر است و گریبان
با چار خوش بود در میان تقطیعش قباگر فعلون حریرش فعلون تگریر فعلون نیان فعلون بنا چا
فعلون خوشش فعلون بود در فعلون میان فعلون و مای محققى مانند مای بنده و گریه و خنده
کاهی در تقطیع محسوب نباشد مثالش بیت حال دل گفتم تغافل کرد خواری را بین
گریه کردم خنده زد بی اعتباری را بین تقطیعش گریه کردم فاعلاتن خند زد بی فاعلاتن اعتباری
فاعلاتن را بین فاعلان و کاهی در تقطیع محسوب است و بجای آن الف نویسد مثالش خنده
چینی بگریه تقطیعش خند اچ مفعول کنی بگریه فاعلان نی من فعلون می محققى خط منحنى
که آنرا عوام الناس همزه خوانند بتغیر اصناف یا بتغیری و وحدت و غیره بران تکرار گیرد و هنگام
تقطیعش هر دو بیا محسوب شود مثالش بیت آلی غنچه را مید بکشا + کلی از روضه جاوید بنا +
تقطیعش بدینصورت میشود + آلی غن مفاعیلن چینی ام می مفاعیلن و بکشا فعلون کلی از روضه

مفاعیلن ضعی جای مفاعیلن و بنام فاعول و هرگاه دو ساکن در میان واقع شوند بنحکم تقطیع
 ساکن اول بجایماند و ساکن دوم متحرک گردد و مثالش **بیت** زبان نرگس سحت شد لم باده پرت
 تقطیعش زانراک مقبول منس شد مفاعیلن لم باو مفاعیل پرت فاعول اگر سه ساکن در میان
 مصرع چون **بیت** نیست و غیر آن جمع شوند ساکن سوم حذف گردد و دوم متحرک شود
 اول بحال ماند مثالش **مصرع** کتبت کا زاراحت و بریح اندرین دنیا کتبت تقطیعش کی ساکن
 فاعلاتن زاحشورن فاعلاتن جن درمی دن فاعلاتن یا کتبت فاعلاتن و اگر در آخر
 مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم بحال ماند مثالش **بیت** برو علم مکره
 پوشده نیست که برید او پنهان بزوش یکی است تقطیعش برو علم فاعول یکت فاعول کی پرتی
 فاعول یکت فاعول کی فاعول پنهان بزوش فاعول یکت فاعول یکت فاعول یکت فاعول یکت
 و مکتوبه غیر مکتوبه آنچه مذکور شد بران مخصر نباید داشت که غرض تنبه بود چون این را بدستی حال
 باید دانست که عروضیان رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض
 و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه در میان صدر و عروض
 و ابتدا و ضرب باشد خشوست شاعر گوید **بیت** صدر است و عروض ابتدا آنکه ضرب و هر چیز که
 در میان باشد خشوست میزان بکسر میم و سکون یا بی تخمائی و فتح زامی مجتمعه یعنی تراد و و
 عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح بامی موحده و سکون جای مفعولان
 و لغت در ریاست و موزون بمعنی سنجیده شده در بی صورت میزان شعر بحر است که بیان شعر را وزن
 کنند و عروضیان نوعیت حرکات میزان موزون جانرند داشته اند بنحکم وزن کردن
 حرکات سکات و غیره موزون برابر میکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که برابر تقابل
 بامی بلبل فای مکتوبه فعلن مضموم باشد مانند صیوان مگر بر دو لام ساکن بلبل برابر عین و
 نون ساکن فعلن است و هر دو بامی مضموم بلبل برابر فاولام فعلن متحرک و طولی بر وزن
 فعلن طامی اول طولی برابر فای فعلن متحرک و او بر عین ساکن طامی دوم طولی برابر لام فعلن
 متحرک یا بی طولی برابر نون فعلن ساکن و اگر کالی که بحر از آن مرکب اند عروضیان در نسبت
 لفظ مخصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو دست فاعول مفاعیلن سباعی است

اولی این عروض است که در میان آن عروضیان در بعضی مواضع تقابل می کنند

شش مستغلقن متفاعلتن فاعلاتن متفاعلتن مفعولات این هشت ارکان اصول
عروض که نوشته شد حرکت سه چیز است سبب + و قد + فاصله + اول سبب و آن دو قسم است
سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف اول او متحرک باشد و
ساکن چون گل و گل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفی است که دو حرف اول او متحرک باشد مانند گل و گل
و حرف تا که در اشعار این الفاظ مینویسند برای بیان حرکت ماقبل درین صورت در کلمه دو حرفی
است نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفته اند که یک متحرک یک ساکن تلفظ سبب
است از دو متحرک متواتر دو هم و قد و آن نیز دو قسم است و قد مجموع و قد مفروق و قد مجموع کلمه سه حرفی
را گویند بعد دو متحرک یک ساکن باشد چون چین و چین و قد مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند که
یک ساکن در میان دو متحرک باشد چون لاله و لاله مجموع بهم مفتوح و سکون جمع مفعول از جمع گرد کرده
چون در و قد مجموع دو حرف متحرک با هم جمع هستند مجموع گفته شد مفروق بفتح بهم سکون فایز
مفعول است از فرق یعنی جدا کرده شده چون در و قد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا هستند
و در میان ایشان حرف ساکن حاکم است مفروق نام شد سوم فاصله نزدیک است صغری
کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن
مانند صنایع و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم
ساکن مانند فلکمش و شکمش صغری بضم صاد معمله یعنی خرد تر و کبری بضم کاف تازی بزرگ تر پس کلمه
چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتند مناسبت + تالیف کلام میزدن بی اجتماع این ارکان
سه گانه خوب نمی شود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعر گفته است **تسلیت** در دم داشت دارم زاری
از غم تا کی زارم داری + و نه از او تا و فقط چنانکه **تسلیت** سووم آنگه ز گری نه می عجب ز عجب
بر دست از نظر کم ز می طرب بی طرب + و نه از او اصل محض مانند **تسلیت** پس ایستاد
بسر و سر و خشت بنوازم را پس تالیف کلام با جماع این ارکان لابد است چرا که هشت ارکان
اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور است **تسلیت** فاعلاتن بقدم و قد مجموع سبب
فاعلن عکس آن متفاعلتن بتقدیم و قد مجموع سر و سبب خفیف مستغلقن عکس آن + فاعلاتن
بتقدیم و قد مجموع میان دو سبب متفاعلتن بتقدیم و قد مجموع بر فاصله صغری متفاعلتن عکس آن +

تسلیت در دم داشت دارم زاری
از غم تا کی زارم داری
بر دست از نظر کم ز می طرب بی طرب
بسر و سر و خشت بنوازم را

که آن لفظ عکس است ۱۲
که آن لفظ مناسبت ۱۲

مفعولات بقیه دو و سبب بزود مفروق و آنچه ازین اصول را وزن شعر ماری کثیر الوقوع است
 پنج شش بیست و مفاعیلن فاعلان مستعلن مفعولات فعولن و هر یک از اصول پنجگانه فروعی
 چندست که بسبب تغییری که عروضیان آن از احاف خوانند حاصل میشود بنا بران در میان زحافات
 و فروع آن فصلی ترتیب این ضرورت فصل زحافی مفاعیلن دوازده است و فروع
 آن شازده + زحافات او + اول تسبیح و آن زیاده کردن الف است در سبب خفیف آخر رکن
 مفاعیلان شود و دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن است تا مفاعیلن مانند
 سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیلن بضم لام مانند چهارم
 خرم اسقاط سحرک آن در مجموع مفاعیلن که میم است فاعیلن مانند مفعولن بجای آن نهند تخم
 خرب اجتماع کف و خرم است کف عبارت است از اسقاط ساکن بضم و خرم حذف سحرک اول
 اند و مجموعی که در صدر رکن بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام مانند مفعول بجای آن نهند ششم
 شتر آن اجتماع خرم و قبض است یعنی اسقاط سحرک اول از و در مجموع و ساکن سبب خفیف
 اول مفاعیلن که میم و یاست فاعیلن مانند بضم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن که ل ن است
 معانی بمانند فعولن بجای آن نهند هفتم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن است و
 اسکان حرف ناقبلس پس مفاعیلن مانند بسکون لام نهم اجتماع حذف قصر است در مفاعیلن تا
 مفاعیلن بجای آن نهند دهم خرب آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفاعیلن
 بمانند فعلین بجایش نهند یازدهم ازل اجتماع هتم با خرم است فاع شود و دوازدهم بر در رکن
 مفاعیلن اجتماع خرب خرم است و خب افکندن هر دو سبب خفیف در مفاعیلن باشد مفاعیلن
 چون خرم راه یا بدفع شود و اما فروع آن + مفاعیلان سبغ مفاعیلن مقبوض + مفاعیلن بضم
 لام مکفوف مفعولن اخرم + مفعول بضم لام اخرم + فاعیلن شتر + فعولن مخذوف + مفاعیلن
 بسکون لام مقصود + فعولن هتم + فعل مجبوز فاع اول + فاع اخر + مفاعیلان مقبوض سبغ مفعولان
 اخرم سبغ + فاعیلان شتر سبغ + فعولان مخذوف سبغ زحافات فاعلان ده سبب
 و فروع آن سیزده اول تسبیح زیاده کردن الف است در سبب خفیف که آخر رکن باشد پس
 فاعلان شود فاعیلان بجای آن نهند دوم خب اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن

در وقت آن که...

است فعلان با ند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر کن است تا فاعلات هضم تا با ند
چهارم شکل اجتماع ضمن و کف است پس فعلات با ند هضم تا پنجم حذف اسقاط سبب آخر کن است
فاعل با ند فاعل بجای آن نند ششم قصه اسقاط حر و بی دوام سبب خفیف آخر کن است
واسکان ما قبلش فاعلات بسکون تا با ند فاعلان بجایش بر ند هفتم قطع اسقاط سبب آخر کن است
فاعلان مع ساکن و تد مجموع و اسکان ما قبلش پس از فاعلان فاعل با ند بسکون لام فعلن بجای
آن نند هشتم تشیث اسقاط متحرک دوم و تد مجموع فاعلان که لام فاعل با ند مفعول بجای آن
نند نهم حذف و کف فاعلان آن است که سبب خفیف اول با و تد مجموع بدینا رند پس تن با ند فع بجای آن
نند دهم ربح اجتماع قطع و ضمن است در فاعلان پس فعل با ند اما فرد عشق فاعلیان بیخ فعلان
نیز فاعلیان مخبون سبب + فاعلات بضم تا مکفوف + فعلات بضم تا مشکول + فاعلن محذوف + فعلان
یکسین مخبون مقصور + فعلن بسکون عین مقطوع مفعولن + شعث فعلان مقطوع سبب فعل
مربوع + فع مخوف فاعل مخوف سبب زحافات مستفعلن مشت است و فروع آن سیزده
اول اذالذ زیاده کردن الف است و در تد مجموع آخر کن که علن است مستفعلن شود دوم
ضمن اسقاط ساکن سبب اول کن است متفعلن با ند فاعلن بجای آن گذارند سوم طی اسقاط
ساکن سبب دوم است که ابتدای رکن بی فاصله آید و بعد آن و تد مجموع بود مستفعلن با ند متفعلن
بجای آن نند چهارم قطع اسقاط ساکن و تد مجموع واسکان ما قبل آنست مستفعلن بسکون لام
با ند مفعولن بجای آن نند پنجم تخلیج اجتماع ضمن و قطع بود متفعلن با ند فاعلن بجای آن نند ششم
خبل اجتماع طی ضمن است که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول دوم است متفعلن با ند
فعلتن بجای آن نند هفتم ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر و تد مجموع مستفعلن که فعلن
مستفعلن تن شود مستفعلن بجای آن نند هشتم رفع اسقاط یک سبب است از سبب
که در اول کن بی فاصله آید متفعلن شود فاعلن بجای آن آرنند اما فروع آن مستفعلن مثال فاعلن
مفاعلان مخبون نزال + مفعولن مطوی + مفعولان مطوی نزال + مفعولن مقطوع + مفعولن مخلیج فعلتن
فاعلن فاعلن فاعلن نزال مستفعلن مرفل + مفاعلان مخبون مرفل + مستفعلن مطوی مرفل حاقا
مفعولات نهم است و فروع آن یازده + اول ضمن + اسقاط ساکن سبب اول است که

نند

فاست سوا لسه و مانند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند دو م ط ی اسقاط ساکن سبب خفیف م
ست مفعلات با کله فاعلات بجای آن نهند سوم خیل در مفعولات اجتماع ضمن و ط ی باشد پس
معلات با مفعلات بجای آن نهند چهارم و توت اسکان تا مفعولات باشد پس مفعولان بجای
آن نهند پنجم لست + اسقاط نامی مفعولات است مفعولاً بانه مفعولین بجای آن نهند ششم تلم + اسقاط
و تد مفروق مفعولات باشد مفعولاً باند فعلین بجای آن نهند هفتم ع + اسقاط هر دو سبب خفیف
واسکان تا مفعولات است لات بماند فاع بجای آن نهند هشتم سحر اسقاط هر دو سبب اول
و تالی و تد مفروق است لا بماند و فاع بجای آن نهند نهم رفع + اسقاط یک سبب خفیف است
از رکن مفعولات مولات ماند مفعول بجایش آرنده اما فروع آن + مفاعیل بضم لام مجنون مفاعیل
بسکون لام مجنون موقوف + فاعلات بضم تامطوی + فاعلات بسکون تامطوی موقوف +
فعلات بضم تامجبول + فعلات بسکون تامجبول موقوف + مفعولان می موقوف +
مفعولان کسوف فعلین تلم + فاع مجدوع + فاع مجزوع مرفوع زحافات فعولن موقت
و فروع آن هشت است اول تسبیح + زیاده کردن الف است میان سبب خفیف فعولن
که لن است فعولان شود دو م قبض + اسقاط ساکن سبب خفیف فعولن که نون است فعول
بضم لام بماند سوم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف که نون اسکان قبل آن که لام است فعول
بماند چهارم حذف + اسقاط سبب خفیف فعولن که لن است فعولاً باند فعلین بجای آن نهند پنجم تهر اسقاط
و تد مجزوع فعولن که فروع مستعملین بماند فاع بجای آن نهند ششم تلم اسقاط متحرک اول و تد مجزوع فعول
که فاست مفعولان بماند فعلین بسکون عین بجای آن نهند هفتم اثرم اسقاط متحرک اول و تد مجزوع فعول
که فاست و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون است فعولاً باند فعل بسکون عین بضم لام بجای
آن نهند اما فروع آن فعولان تسبیح + فعول بضم لام مقبوض + فعول بسکون لام مقصود
فعل تسبیح عین مخدوف فعلین بسکون عین تلم فعلان تلم تسبیح + فعل بسکون عین اثرم + فاع
ایتر چون هو ان اوزان بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود و دانسته شده بدانکه از سبب
بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود و جمله بحر نوزده بحر است + طویل + مویده + بسیط + و افتر
کامل مزج + بحر زهر بل + مسرج + مضارع مقضب + مجتث + مریح + جدی مقصر + خفیف + مشتال

متشاكل + متدارك + مقارب + ارکان سالم طول ششمین مرکب حماسی و سباعی است
 تعویض فعلین فاعلین مفاعیلین و بارشایش طبعیت چگونه نگارینا که با من جبارودی + قرارم زودل بروی صبرم
 جدا کردی + ارکان مدید ششمین سالم مرکب از حماسی و سباعی است فاعلاتن فاعلین
 فاعلاتن فاعلین + دوبار مثالش بیت ایوفا یا اکی یا و غمخواری بکن + عاشق تیاره را چاره
 کاری بکن + ارکان سالم بیست و ششمین مرکب از سباعی و حماسی است مستفعلن
 فاعلین مستفعلن فاعلین + دوبار مثالش بیت چون خلد خوش روز و شب افاده ام در دست +
 باشد که جان من افتد نظر ناکت + ارکان سالم بحر وافر ششمین مرکب سباعی مفاعلاتن
 مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن + دوبار مثالش بیت ایبا بنشین دی بیرم من از غم تو یصدالم چه
 روی خوشتم نمی نگرم چه حاصل ازین که دیده درم + ارکان سالم بحر کامل مرکب
 سباعی است متفاعله متفاعله متفاعله متفاعله + دوبار مثالش بیت بصدور قد دلکشش
 گوی ای صبا کزری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری + این پنج بحر که مذکور شد خاصه
 زبان عربی است یعنی پارسیان درین بحر شعر کمتر گویند بنا بران نوشته است اشعار و زحافات بحر
 مذکور ضرور نمانده باقی چهارده بحر + مزج + رجز + رمل + مفرغ + مضارع + مقنضب + مجتنب + مبرور
 جدید + قریب + تحقیف + متشاكل + مقارب + متدارك + که مشترک است در میان عرب و غیره
 مینویسد اول بحر مزج ششمین سالم مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین + دوبار مثالش
 بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن + و گریل خزان و این اشعار همگی با کن +
 مزج بفتحین نامی ازای منقوطة و سکون خیم تازی آواز یاسر و خوش آینه است و ششمین آنست که
 هست رکن دشت باشد و سالم آنست که نقصانی در راه نیاید یعنی بار کانش زحافات و این
 مزج ششمین سجع + مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین + دوبار مثالش + زهی رویست خوبی
 کل دانت غمخیز خندان + قدرت سروروان لخت ریحان باغ جان + دین بیت عروض
 و دوبار مثالش + ولم بودین شزار غمت غمت زودل برون نشد + زبون شدم که بود کوز دست
 ز زبون نشد + هر چه شش شش فاعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین + دوبار مثالش + بیت

درین می بینیم که در کلمات کهن + یکدیگر و جام می در کش و در فوش کردن کن + همین بیت چهار
 کن اشترست و چهار کن سالم + هزج مثنوی از ضرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و بار
 شالش بیت کل خبری از چیز ارسوزی دارم + پائی بگلستان نگر دست رسی آری +
 درین بیت چهار کن از ضرب است و چهار کن سالم هزج مثنوی از ضرب مفعول مفعول مقصود
 مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و بار شالش بیت هر کس غنچه بی زول تنگ بر آیم + فریاد
 زمرغان شب پنگ بر آیم + درین بیت صدر و ابتدا از ضرب است حشوها مکفوف عروض ضرب
 مقصود + هزج مثنوی از ضرب مفعول مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
 شالش بیت آسوده دلال دل زار چه دانی + تو بخاری عشاق جگر خوار چه دانی + درین
 بیت صدر و ابتدا از ضرب است حشوها مکفوف عروض ضرب محذوف هزج مثنوی از ضرب
 مقصود مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل و بار شالش بیت ترا عمل شکر بریز و مرا احسنه که باز
 ترا خنده بود غمی مرا گریه بود کار + درین بیت عروض ضرب مقصود است و صدر و ابتدا و
 حشوها مکفوف هزج مثنوی از ضرب مفعول محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
 شالش + مرانیت چو آن بخت که بایار نشینم + درون ریش و جگر چاک دل افکار نشینم + درین
 عروض ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیلن مثنوی از ضرب
 شالش بیت کجائی ای غزال مشکبوی من + چرا بر گزنی آئی بسوی من + کس درین معنی
 شش کرده شده از تشبیه هزج مسدس مقصود مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار
 شالش بیت گرفتار خمدلف دو تائیم + اسیر حلقه دام بلائیم + درین بیت عروض ضرب
 هزج مسدس سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار شالش +
 بیت جفا و جور بسیار دیدم + ولیکن میوه باغش نخیدم + درین بیت عروض ضرب
 محذوف است و باقی ارکان سالم هزج مسدس مکفوف مقصود مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن دو بار شالش بیت تم کاست همان ماه دل در دلم سوخت ازان سمع همان
 درین بیت عروض ضرب مقصود است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف
 مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار شالش + بیت دل زار و بی نظیر بکار می + چهار از ضرب

جمله کاری که در این بیت عروض ضرب محذوف است باقی هر کمان که در این بیت عروض ضرب محذوف است
 ضرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعلون دو بار مثالش اشکلی جو عقیق ازان فشانم
 مکرر فعل تو بیدر بنشانم درین بیت صدر و ابتدا از ضرب مست شویا و مقبوض عروض ضرب محذوف است
 پنج مفعول ضرب مقبوض مفعول مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت چرخ
 شاه و مالک انیم و اسن مفسران درین بیت صدر و ابتدا از ضرب مست و حشو شویا و مقبوض
 و عروض ضرب مقصور سرج سرج اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعلن دو بار مثالش
 بیت صدر دارم پیش اگر کسی زار بر خیزم تا کشتی و گریار درین بیت صدر و ابتدا از ضرب مست و حشو شویا
 اشتر عروض ضرب مقصور سرج سرج سالم مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت بقدر
 کالندامی و حوسا و قتی که بخرامی مربع مفعول است از ربع یعنی چهار کرده شده پنج مربع مکفوف
 مقصور مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت بیایم بت بدخوی بیار از رخ کل بوی درین
 بیت صدر و ابتدا مکفوف است و عروض ضرب مقصور سرج مربع مکفوف محذوف مفاعلن
 فعلون دو بار مثالش بیت زکفت تیغ جفانه زلب کام مراده پنج مربع از ضرب مفعول مفاعلن
 دو بار مثالش آن غنچه خندان کو آن لعل نخندان کو و دوم بحر جزمین سالم مستقل
 هشت بار مثالش بیت ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو در آرزوی مردم از حضرت
 دیدار تو و رجز بفتحنین را در جمله و جزم تازی در لغت اضطراب و سرعت است رجز شمن مثال
 مستقل مستقل مستقل مستقلان دو بار مثالش بیت یار چه شد کان ترک من ترک
 محبان کرده است آسودگان وصل را رنجور بجان کرده است درین بیت عروض ضرب محذوف
 باقی ارکان سالم رجز شمن مطوی مستقل هشت بار مثالش بیت تا تو جو آینه دلا با من
 دیده جان آینه آن رخ نیکو کنی رجز شمن مطوی مجنون مستقل مفاعلن مستقل مفاعلن
 دو بار مثالش بیت ای ز تو کو غم بود بر دل بسنگی من نیست مراد قاطرت جزم و رجز بلای
 درین بیت چهار رکن مطوی چهار رکن مجنون است رجز شمن مجنون مطوی مفاعلن
 مستقل مفاعلن مستقل دو بار مثالش مثال کسان بر سحری بگوی تومی کدرم چو نیست
 درین بیت چهار رکن مطوی چهار رکن مجنون است رجز شمن مجنون مطوی مفاعلن

برگزم نافرین زین نظر روزی چشم رحمت سویم نگر جگر مسدس مطوی مفتعلن سخن برایش
بیت نیست مزاج تو یاری کبری نیست مزاج تو نگاری دیگری رجز مسدس مخبون سخن برایش
شش بار مثالش بیت که گزود در بهار خوش هوا + فردن شود بهر دلی در دن هوا + رجز مسدس
مطوی سخن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بجز آن کسین و از من از جوانی تو + کو کو در کو
دل هم بجای تو + رجز مزج سلم استفعلن چهار بار + مثالش غیبتی باشم شدم بر دلبری نسلین
ولی همین بری رجز مزج مطوی مفتعلن چهار بار + مثالش + بیت استی لب تو هم من دی
غم تو هم من سوم بجز رمل مثنی سلم فاعلان هشت بار مثالش بیت بر کسی دامن
کشان در پای گل با کوزاری + من نشسته در جلگه خاری در دل خار خاری بر رمل مثنی مخبون
فعلاتن هشت بار مثالش شکست را شده بر جان سیه موکتب + کسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب
خواجیه عصمت السجاری رمل مخبون را سازده رکن بنا کرده و آن این است بیت رنگ خیار
دور گوش و خط و خد و قد و عارض و خال لبست ای سرد می روی سخن بر شفق و کوکتب و خمر
و طوبی کلزار و هشت ست و بلال طرف چشمه کوثر رمل مثنی مقصود فاعلان فاعلان
فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش + بیت روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق
چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق + درین بیت عروض و ضرب مقصود است باقی ارکان
سلم رمل مثنی محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش + کبریا بی قیمت
یکتا روی خویش را بی کسی براد زلف مشکبوی خویش را + درین بیت عروض و ضرب محذوف
ست باقی ارکان سلم رمل مثنی مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار مثالش
بیت بس از نینا بکر شمه کاه کاهی + اگر از التفات افتد بقنادگان کجایی + درین بیت چهار رکن
مشکول چهار رکن سلم رمل مثنی مشکول مسجع فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار
مثالش + بیت منم و خیال یاری شب دور با جوانان + ز خط خوش تو با خودم و خیالی خوانان
درین بیت صدر و ابتدا و جزو آخر حسو مشکول است + و عینش ضرب سبع و باقی سلم
رمل مسدس مقصود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + هم ای شلش + بیت ای کوی طل
مراد وانه کرد + باز از عظم ضلایکانه کرد + درین بیت عروض و ضرب مقصود است باقی ارکان

مخزوف فاعلان فاعلان فاعلان + دوبار شانش بیت مانده ام از بار دور
زند و ام بدین گنه تا ز فیه ام شمرنده ام ز مل مسدس مخجلان مقصود فاعلان فعلان فعلان
دوبار شانش بیت آن چه خسار و چه زلفت چه بیت + وان چه خط خوش و خالی محبت + میل
مسدس مخجلان مقصود فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
او میداند چه جادوی غمزده چه خسار ز مل مربع سالم فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
چشم آن ارم که کاهی + اقلنی سویم کاهی + میل مربع مخجلان فعلان فعلان فاعلان دوبار شانش بیت
حلج من بیج نریزد اگر است عشق نوز و چهارم مضارع مثنوی اخرج مفعول فاعلان چهار
بار شانش بیت ابرو گمان من چشم خون افشان هم بیلین نایغ نالان غاشن بصدقین هم
درین بیت چهار کن اخرج چهار کن سالم است مضارع مثنوی اخرج مفعول مفعول
فاعلان مفعول فاعلان دوبار شانش بیت فعل تونوش حضرت کام شکر داناان + سرودیات
بیرون از فیه نکه داناان درین بیت عروض ضرب سنج و باقی ارکان مانند بیت اول سنج
مضارع مثنوی اخرج مفعول مخزوف مفعول فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
بیت گیرم که نیست پرسش آزادگان فشت و کمز آنکه نیست آگهی یاد از نکت مضارع مثنوی
مکفوف مقصود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دوبار شانش بیت نوزدهم بار که
بر طرف جو یار + بنیاد کعبه از بگفت جام خوشگوار مضارع مسدس مکفوف مخزوف
مفاعیل مفاعلات فعلون + دوبار شانش بیت نوزدهم بار که کمال تودیدین + خوا
میوه وصال توجیدن مضارع مسدس اخرج مکفوف مفعول فاعلات
مفاعیلن دوبار شانش بیت ای کوه کرد ماه ز شب خرمین + اگر بان ز خیار
تو جو باران من پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دوبار
شانش بیت تا تو مرا سوختن اندر عذاب + بر که سنگان بادگری در پشت + در اینجا عرض
ضرب مطوی موقوف و باقی دو کان مطوی ای کوه سریع مسدس مطوی مقطوع مخزوف
مفتعلن مفعول فاعل + پنجم بحر سریع مطوی کل رویت سنبلی خیره زلف سیاهت
در بحر بحر کعبه حضرت فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان

بیا، تا شده عمری سربس مندس مطوی مکفوف مفعولن مفعولن فاعلن و بارشال
 بیت قطره ز فیض کوه که بشود خاک تا اثر تو ز می شود پیشتر مقضب مفعولن
 فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن و بارشالش بیت بکوزای هم صبا صبحم طرف چمن کبیتی
 و بارشالش بیت وقت را غنیمت آن آنقدر که توانی سرخسری بیا ای جان یکدم است
 کوانی مقضب مربع مطوی فاعلات مفعولن و بارشالش بیت چو تو سرخسری
 کلخار غنچه دهن مقضب مربع مطوی مفعولن فاعلات مفعولن و بارشالش بیت ای کلخار
 سیمین مربع بر سر خود سگر مقضب مربع مطوی عروض و بحر افادات مفعولن و بار
 شالش بیت که شراب گلگون بود بی لب تو آن خون بود و برقیتم بحر محبتش مفعولن
 مسجع فاعلن مفعولن فاعلن و بارشالش بیت و لم که سوخت ز عشقت چراغ
 جان من است آن غبار که تو رسد زردیدگان من است آن محبتش مفعولن فاعلن
 فاعلن مفعولن و بارشالش بیت ز دور نیست یسر نظر بردی تو مارا چه دولت است
 تعالی اندر قدر تو قیاریا محبتش مفعولن مقصوره مفعولن فاعلن مفعولن
 و بارشالش بیت ازان گوی که دل من بسوی یار من است و زهی دراز که بشما می نظر من
 محبتش مفعولن مفعولن محذوف مفعولن فاعلن فاعلن و بارشالش بیت
 تو نور صبح و من سحر خیزم نه نیستی کن جان من که چون می برم محبتش مفعولن
 مقطوع مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن بسکون عین و بارشالش بیت برت عقل اول و
 درین کلمه جان تنها چون غریب که ماند ز کار و انشا پیشتر مفعولن موقوف
 مفعولن فاعلات چهار بارشالش بیت غارم عشقت رسید زخت دل از ما پرده فتنه کین
 کشیده سحر بخون بی فترده اول این بحر مستعدان مفعولات است چهار بار مفعولن موقوف
 مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن و بارشالش بیت نوزش بسوز زور رسید بوشن بر در احسن فاعلات
 را اوب عن الحزن منسرح مطوی محذوف مفعولن فاعلات مفعولن فاعلن و بارشالش
 بیت من نشنیدم که خط بر آب نویسد آیت بلوغ بر خط کلامش

فَاعْلَامٌ مَفْعَلٌ فَعَّ دَوْبَارِ مِثَالِشْ + بَيْتِ اِنچه توداری بحسن ماه ندارد + جَاهُ جَلَالِ بَادِشَاهِ نِزَارِ
 نَمِ كَحْرِ خَفِيفِ مَسْدَرِ مَجْهُوْنِ مَجْذُوفِ فَا عْلَانِ مَفَاعِلِنِ فَعْلِنِ كِبَرِ عَيْنِ دَوْبَارِ مِثَالِشْ بَيْتِ
 اِنچه توداری بحسن ماه ندارد + بَيْتِ اِنچه توداری بحسن ماه ندارد + جَاهُ جَلَالِ بَادِشَاهِ نِزَارِ
 مَفَاعِلِنِ فَعْلِنِ سَكُونِ مَجْهُوْنِ مَجْذُوفِ مَقْطُوعِ فَا عْلَانِ
 مَحْزِنِ رَا بَحْفِيفِ مَسْدَرِ مَجْهُوْنِ مَقْطُوعِ مَسْبُوعِ فَا عْلَانِ مَفَاعِلِنِ فَعْلَانِ دَوْبَارِ مِثَالِشْ
 بَيْتِ پِشْ تُو بَاهِنِي تُو اِنْمِ كَرْدِ + وَزْ تُو خُو دَر اِنْمِي تُو اِنْمِ كَرْدِ + وَبِهِمِ كَحْرِ مِثَالِشْ كَلِّ مَحْزِنِ مَكْفُوفِ
 مَقْصُورِ فَا عْلَامِ مَفَاعِلِنِ مَفَاعِلِنِ مَفَاعِلِنِ دَوْبَارِ مِثَالِشْ بَيْتِ اِي نِكَا رَحِيْمِشْ وَبِهِمِ مَوِي سُرْقِدِ
 نِيكُو كُوِي سَكُوِي مِثَالِشْ مَسْبُوعِ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ فَا عْلَامِ مَفَاعِلِنِ مَفَاعِلِنِ دَوْبَارِ مِثَالِشْ بَيْتِ
 رُو زْ كَا رِخْزَانِ مَسْتِ + بَادِ كَرْدِي اِزَانِ مَسْتِ + يَارُو بِهْمِ كَحْرِ مِثَالِشْ مِثْمِنِ سَا لِمَقُولِ مِثْمِنِ
 اِي اَلشْ بَيْتِ زِنَا بَدِ پِشْ تُو نِشَانِي نِزَارِ دِي كَرْدِ زَا بَدِ شَرْ جَانِي نِزَارِ دِي مِثْمِنِ مَسْبُوعِ فَعْلَوْنِ مَجْهُوْنِ
 فَعْلَوْنِ فَعْلَوْنِ دَوْبَارِ مِثَالِشْ + بَيْتِ زَهِي اَبْرُوِيْتِ قَبْلَهُ يَا كِ دِي بَانِ + يِيَا زْ خُو شْ خَا طَرِ مَارِ نِيَانِ
 مِثْمِنِ مَقْصُورِ فَعْلَوْنِ فَعْلَوْنِ فَعْلَوْنِ دَوْبَارِ مِثَالِشْ + بَيْتِ دِلْمِ بَرُو دِ حَقِ دَفَالِي
 مِثْمِنِ مَقْصُورِ فَعْلَوْنِ فَعْلَوْنِ فَعْلَوْنِ مِثْمِنِ مَجْذُوفِ فَعْلَوْنِ فَعْلَوْنِ فَعْلَوْنِ
 فَعْلِ + دَوْبَارِ مِثَالِشْ + بَيْتِ چَا كَا كِ كَرُو شْ يَا شَا پْ زَه + يِي كَفْتِ كِي رُو دِ كَر كَفْتِ دِه + مِثْمِنِ
 مِثْمِنِ اَلْكَمِ فَعْلِنِ فَعْلَوْنِ فَعْلِنِ دَوْبَارِ مِثَالِشْ + بَيْتِ اَشُو جِي بَانِي سُو خِ جِهَانِي + بِي عَقَا دِي
 نَا مِهْرِي بَانِي مِثْمِنِ مَقْصُورِ اَلْكَمِ فَعْلِنِ فَعْلِنِ فَعْلَوْنِ فَعْلِنِ + دَوْبَارِ مِثَالِشْ + بَيْتِ
 اِگَرِ خُو اِنِي دَر مِ بَرَانِي + دِلِ حَزِينِ رَا بَجَا يِ دَانِي + خُو اَجْمَعِ صَمْتِ اَللّهِ نِجَارِي مِثْمِنِ مَقْصُورِ اَلْكَمِ
 رَا بَرِ شَا زَدِه رُكْنِ بِنَا كَرُو دِه اِيْنِ بَيْتِ كَفْتِه اَدَمْتِ بَيْتِ زَهِي دُو زَلْفَتِ كِه بَر كَلْتِ فَا كُنْتِ دِي لِمِ فَنَا سَا
 لِبِ چُو قِنْدَتِ بِنَاتِ وَشَكَرْ قَدِ مَنَدَتِ سَهِي مِثْمِنِ مِثْمِنِ رُو زَهِي دُو چِشْمَتِ بَخُونِ مَرُومِ كِشَا وِه تِرُو كِشِي
 خِنْجَرِ + بِنِغِ جُو مَاهْتِ صَبَا حِ دَوْلَتِ خَطِ سِيَا مِثْمِنِ مِثْمِنِ مِثْمِنِ مِثْمِنِ مِثْمِنِ مِثْمِنِ مِثْمِنِ
 شَرْ مَارِ مِثَالِشْ + بَيْتِ زُو رُو دِ جِهَانِي جِهَانِمِ كِنَا زْ زَنْدَا نِي بَجَانِمِ + مِثْمِنِ مِثْمِنِ مِثْمِنِ مِثْمِنِ
 فَعْلَوْنِ فَعْلِ دَوْبَارِ مِثَالِشْ + بَيْتِ چُو زَلْفَتِ فَنَا نِصْبَا + دِلِ مَنِ بَقِيْدِزْ جَا + دُو اَزْ وَبِهِمِ

آمده در وقت + ورودیت را قافیه لازم و قافیه را در وقت لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه
 بدون آن تحقق نمیشود + چهار حرف پیش از روی چهار بعد از روی طریقی میگردند چنانکه شاعر گوید
 قافیه در اصل یک حرف است و بیشتر آن ^{تصحیح} چهار پیش + چهار پس این نقطه آنها دایره + حرف
 تا بیست و خصل زود و قافیه روی + بعد از آن اصل + خرد و ج است و مزید دایره + چهار حرف
 که پیش از روی باشد تا بیست و خصل زود قید است اما تا بیست الفی است که یک حرف متحرک
 میان او روی اسطر باشد چون الف یا و و خا و و کا و ل و عا و ل و ک و ا و ج و ه و ن واجب نیست بلکه
 مستحسن چرا که قافیه یا و و خا و و بر در و سپه و سر و قافیه کامل و عامل دل منزل و شکل شدن می تواند
 و و خیل حرفیست که میان تا بیست روی متحرک باشد مانند او و خا و و داور و یای عامل و ل
 و یا ج و ل و کامل غیر آن شعر رعایت آن در قوافی جائزند البته اند عادل با کامل و یا و را
 یا چادر قافیه می نمایند و اگر رعایت آن کنند مستحسن میشود و اگر نکنند مستکبر نیست و ر و ف
 عبارت است از الف ساکن تا قبل مفتوح و و او ساکن تا قبل مضموم و یا ساکن تا قبل مکسور که پیش
 از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن دو نوع است یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد
 چون الف نشان کمان و جهان و زمان مانند او استون و زبون و جنون کون مثال می
 چنین چنین کین غیر آن و دیگر آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف اول که الف
 و او است ر و ف اصلی خوانند + و حرف ثانی را ر و ف زائد و آن شش حرف است + خا +
 را + سین + شین + فا + نون + شاعر گوید + بیت ر و ف در شش بود ای ذوقتون + خا و او
 سین + شین + فا و نون + خا چون تاخت و سوخت ریخت غیر آن + را چون آرد و کار و سپین
 چون کاست و پوست شین چون داشت و کاشت فا چون یافت و تافت نون چون
 راند و ماند قید حرف ساکن غیر ر و ف که بی فاصله پیش از روی باشد و آن در بار روی ازده
 است چنانچه شاعر گوید + بیت حرف قید اندر زبان پارسی + ده و دو بالاست بشوای
 با و خا و او را و سین + شین + غین و فا و نون و و او و یا با چون صبر و خیر خا چون
 سخت سخت را چون در دوز در را چون بزم و رزم سین چون بست دست شین چون
 داشت داشت + غین چون نغز و مغز فا چون جفت و هفت نون چون بند و بند و خیر

یا چون برود و او مانند خون زبون یا چون نیک لیکت و رعایت تکرار قید در قوافی واجبست
 چهار حرف دیگر که بجز ردی در آید + وصل خروج و غیره فائمه است و وصل عبارت از
 حرفی است که بر ردی پیوندد و حرف وصل ریاضی از ده پیش نیست + بیت ده بود وصل
 پاریسی گویند الف ذالک کاف و یا و یا + حرف جمع و اضافت و مصدر در + حرف تصغیر در + بطی است
 و کذا الف چون یار او نکار او ال چون کند زنگ کاف چون غبارک دلدارک یا چون کرده و برده
 یا چون هستی و هستی حرف جمع چون خوبان خوبان حرف اضافت چون سرمه درم
 یا سرش در پیش یا سرش و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف تصغیر چون
 باغچه در آنچه حرف را بطی چون خلوت است و عشرت است خروج حرفیست که وصل
 پیوندد چون خاموشیم و خاموشیش و فراتوشیش هر چه حرفیست که بخرم پیوندد ما شنیدیم
 رباعی رباعی آن دل که بدست خویش بشکستیش + هر چند گشت باز پیونددش + القصه پس
 بیامی او را نکندیم + چون نیشه بدست خویش بشکستیش ما نتره حرفی است که نمید پیوندد خواه
 یک حرف است مانند شنیدیم درین بیت بیت دل که بدست تو سپردستمش + بازده ای جان که نبردستمش +
 خواه بیشتر مانند شنیدیم درین بیت بیت آمدل که بدست تو سپردستمش + ای جان بده اکنون
 که نبردستمش رعایت این چهار حرف در قافیه از ضروریات است چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نشود

الحمد لله که نسخه چهار کلزار که در قوافی فارسی بسیار برآمد گارست

بنایرغ یارو هم جامادی الاء فی السنة الحری

در کتب کانیور محله مشکالو در

مطبع مصطفی

طبع شد

م

